

MIGRATORY BIRDS

The newspaper of teenage refugees, immigrants and Greeks

A forum for the communication between refugees and Greek citizens

The second edition of «Migratory Birds» is a fact! The newspaper, that enhances the communication between Greeks and refugees, is here again for you to read it. All that has changed is the group of children who worked for it. Now more children are on board.

Is it easy to bring Greek citizens into contact with refugees living in camps? The first step was made last April through the pages of this newspaper. After the release of the first edition of the "Migratory Birds" newspaper, and seeing our hard work pay off, we were delighted and encouraged to continue our effort.

But the world is moving, and not standing still; some children, members of our newspaper team, have already move to other countries, alone or with their families. Despite these losses, which took place within just a few days, we are still here and we continue to write.

Where we suffered losses, we have also some gains. The first boys are on board, under the multicultural and colorful "umbrella" of "Migratory Birds". These children, feel the same need for creating and maximizing their potential too.

Of course, all this achievement could not have been realized without the help of all those who support our newspaper team in a substantial and systematic way. Parents, relatives, friends, colleagues, are constantly on our side and undertake various additional work to make our effort easier.

Finally, we would like to thank all of our readers both in Greece and abroad, who have spread the word regarding our newspaper either by republishing articles and tagging our websites through social media or through various "Network" websites where the English version is available.

We also wish to thank everyone who contacted us via e-mail or has attended our weekly meetings to get to know the "Network for Children's Rights".

Based on your feedback, we will try our best to evolve and improve.

Read the full English edition of "Migratory Birds" online at www.ddp.gr

انجمن ارتباطات میان پناهنده ها و شهروندان یونانی

ایا راهی هست که بتواند پیوندی میان یونانیها و مهاجرانی که در کمپها و مراکز نگه داری پناهندگان زندگی می کنند ایجاد کرد؟ این ارتباط برای اولین بار از طریق صفحات این روزنامه در اپریل گذشته پایه گذاری شد.

بعد از انتشار جلد اول روزنامه "پرنندگان مهاجر" و بعد از مشاهده نتایج کار که چیزی جز ثمره سعی و تلاش متداوم نبود تمام آنچه برای انجام دادن باقی می ماند این بود که همه قوایمان را به کار بگیریم و آن را امیزه شور و اشتیاق برای ایجاد کردن و آفریدن نماییم و به کارمان ادامه دهیم. جهان اطراف در حال تغییر است و هیچ چیز ثابت نمی ماند.

بسیاری از بچه های گروه یا به تنهایی و یا به همراه والدینشان به کشورهای دیگر سفر کردند. با وجود تمام این موانع ما هنوز اینجا هستیم و بعد از یک وقفه اندک و چند روزه هنوز هم می نویسیم.

از یک طرف رفتن قدیمی ها و از سوی دیگر جایگزین شدن تازه ترها در زیر "چتر" رنگارنگ و چند ملیتی "پرنندگان مهاجر" اکنون پسران جدیدی را در جمع خود داریم. کودکانی که نیاز به نوشتن با تمام وجود در درونشان زیاده می کنند.

بدیهی است که بدون کمک های اساسی، بی دریغ و پیوسته و شایان ذکر تمامی گروه عملی شدن این اقدام به هیچ وجه کار اسانی نبود. والدین، دوستان، اقوام و آشنایان همکاران دفتری و همکارانمان در کمپهای مهاجرتی سکستو، الینیکو I، الینیکو III همه و همه با همیاری و همکاریهای مستمر و متداوم دست در دست یکدیگر برای پیشرفت و به سامان رسیدن کارمان کوشیدند.

در اخر می خواهیم تشکر ویژه ای از خوانندگان روزنامه در داخل و یا خارج از یونان داشته باشیم که با انتشار آن از طریق فضای اینترنتی و با پخش مطالب و مقاله ها در روزنامه ها و مجله های خارجی و یا از طریق وب سایت انحصاری "شبکه" که نسخه انگلیسی این جلد در آن موجود می باشد از شناساندن و معرفی مان حمایت به سزایی داشته اند.

همچنین لازم می دانیم از تمامی کسانی که با ما از طریق ادرس الکترونیکی تماس گرفتند و از عزیزانی که با مراجعه به دفتر " شبکه حمایت از حقوق کودکان " واقع در میدان تراپیر امکان آشنایی از نزدیک را برایشان فراهم کردند تشکر و قدر دانی خاصی داشته باشیم. پیشنهادات شما باعث خواهند شد تا تلاشمان برای پیشرفت و بهتر بودن پر ثمر تر باشد.

پرنندگان مهاجر

ΠΟΥΛΙΑ
ΑΠΟΔΗΜΗΤΙΚΑ

Η εφημερίδα των έφηβων προσφύγων, μεταναστών και Ελλήνων



پرنندگان مهاجر
روزنامه دختران پناهنده ساکن در کمپ اسخیستوس

این روزنامه به صورت رایگان توزیع می شود

Σκεπτόμενες τη σχεδίαση του επόμενου φύλλου της εφημερίδας και έτοιμες για ποιοτική δουλειά, στο Κέντρο Φιλοξενίας Προσφύγων του Σχιστού

Ένα βήμα επικοινωνίας προσφύγων - Ελλήνων

Το δεύτερο φύλλο των «Αποδημητικών Πουλίων», της εφημερίδας που αποτελεί βήμα επικοινωνίας Ελλήνων και προσφύγων, είναι γεγονός. Το μόνο που άλλαξε είναι η ομάδα των παιδιών που δούλεψαν γι' αυτήν.

Αραγε μπορεί εύκολα κανείς να φέρει σε επικοινωνία Έλληνες πολίτες με πρόσφυγες που ζουν σε καταυλισμούς; Το πρώτο βήμα έγινε τον περασμένο Απρίλιο μέσα από τις σελίδες αυτής της εφημερίδας. Μετά την κυκλοφορία του πρώτου φύλλου της εφημερίδας «Αποδημητικά Πουλιά», και βλέποντας τους κόπους της δουλειάς αυτής να γίνονται πραγματικότητα, δεν θα μπορούσαμε παρά να αποκτήσουμε περισσότερες δυνάμεις και με χαρά και όρεξη για δημιουργία να συνεχίσουμε το έργο μας.

Ο κόσμος όμως κινείται, δεν μένει στάσιμος. Παιδιά της ομάδας της εφημερίδας έφυγαν σε άλλες χώρες, μόνο τους ή με τις οικογένειές τους. Παρ' όλες αυτές τις απώλειες, που συνέβησαν μέσα σε διάστημα λίγων μόλις ημερών, παραμένουμε εδώ και συνεχίζουμε να γράφουμε.

Από τη μια πλευρά οι απώλειες λοιπόν, αλλά από την άλλη νέες προσθήκες. Κάτω από την πολυπολιτισμική και γεμάτη χρώματα «ομπρέλα» των «Αποδημητικών Πουλίων» πλέον βρίσκονται τα πρώτα αγόρια. Παιδιά που αισθάνονται την ίδια ανάγκη για

δημιουργία και απελευθέρωση του νου.

Φυσικά, όλη αυτή η προσπάθεια δεν θα μπορούσε να υλοποιηθεί χωρίς τη βοήθεια όλων εκείνων που στηρίζουν ουσιαστικά και σε συστηματική βάση την ομάδα μας. Των γονέων, των συγγενών, των φίλων, των συναδέλφων μας, οι οποίοι είναι δι-αρκώς στο πλάι μας και αναλαμβάνουν διάφορες εργασίες προκειμένου να καταστήσουν το έργο μας ευκολότερο.

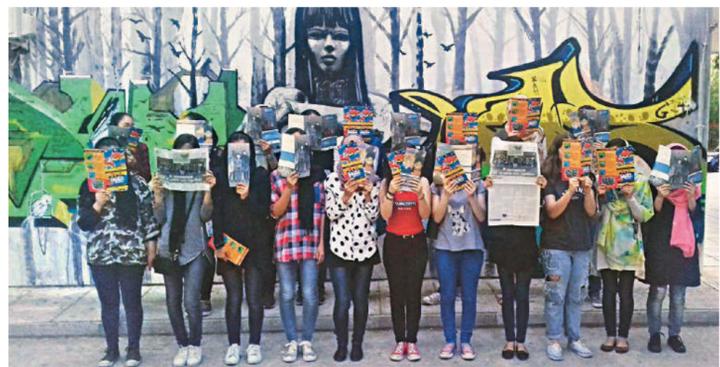
Τέλος, θα θέλαμε να ευχαριστήσουμε όλους τους αναγνώστες μας τόσο στην Ελλάδα όσο και στο εξωτερικό, που γνώρισαν την εφημερίδα μας είτε μέσα από αναδημοσιεύσεις άρθρων και αφιερώματα σε ιστοσελίδες, εφημερίδες και περιοδικά του εξωτερικού είτε μέσω της ιστοσελίδας του «Δικτύου» στην οποία υπάρχει η αγγλική έκδοση του φύλλου.

Επιπλέον ευχαριστούμε όλους εσάς που ήρθατε σε επαφή μαζί μας με μηνύματα και μέιλ ή μας επισκεφτήκατε στο Δίκτυο για τα Δικαιώματα του Παιδιού, στις εβδομαδιαίες συναντήσεις μας, για να γνωριστούμε από κοντά.

Από τα σχολία σας προσπαθούμε να εξελιχθούμε και να γίνουμε καλύτεροι.



Με το πρώτο φύλλο της εφημερίδας μας ανά χείρας



Ομαδική φωτογραφία της ομάδας Αποδημητικά Πουλιά με τους μαθητές του 4ου ΓΕΛ Αλιμού



Save the Children



Η ΕΦΗΜΕΡΙΔΑ «Αποδημητικά Πουλιά» δημιουργήθηκε από το Δίκτυο για τα Δικαιώματα του Παιδιού χάρη στη συνεργασία και την υποστήριξη της Save the Children International

αλ, με χρηματοδότηση της Υπατης Αρμοστείας του ΟΗΕ για τους Πρόσφυγες και της Ευρωπαϊκής Επιτροπής (Διεύθυνση Ανθρωπιστικής Βοήθειας).

"Migratory birds" was produced by the Network for Children's Rights, thanks to the cooperation and support of Save the Children International. The programme is funded by the UN's Refugee Agency, UNHCR, and the European Commission's Civil Protection and Humanitarian Aid Operations (ECHO).

ροζنامه "پرنندگان مهاجر" به وسیله شبکه حقوق کودکان راه اندازی و سازماندهی شده است، تشکر از همکاری و حمایت سازمان بین المللی نجات کودکان و حمایت مالی کمیساریای عالی ملل متحد در امور پناهندگان و کمسیون اتحادیه اروپا، بخش کمک های بشر دوستانه.



نامه ای به بانو مرکل

مهديه حسینی

سلام گرمی که از اعماق وجودم می‌باشد بر روی بال پرنده مهاجر می‌بندم تا از فراز سیم‌های خاردار و مرزهای بسته مسیر بالکان به پرواز در آید و به شما برسد. شاید که شما این سلامها را پذیرا باشید فقط شاید ،چون من یک دخت افغان هستم و در نظر شما مهاجری که مستحق دیپورت میباشد حتی اگر کشورش در بدترین وضعیت باشد. ولی از شما می‌خواهم که نامه ام را بخوانید و حرفهایم را بشنوید. برای اینکه بهتر بشناسمتان از بیوگرافیتان شروع کردم و مشغول خواندن شدم ،میخواستم بهتر بشناسم بانوی مهربان و مهاجر دوست این روزهای جهان را. در بیوگرافی‌تان چشمم به کلمه مهاجرت افتاد ،هرگز فکر نمی‌کردم که شما هم مهاجرت را تجربه کرده باشید. خواندم که به همراه خانواده تان به آلمان شرقی مهاجرت کرده‌اید، و من فکر میکنم هنوز صحنه هایی از آن مهاجرت همچون فیلمی در ذهنتان باقی مانده هر چند که سن کمی داشتید و شاید همین باعث شد که تصمیم بگیرم برایتان بنویسم ،کلمه مشترکی به نام مهاجرت که من هم در بیوگرافی ام از کودکی تا به حال از آن استفاده می‌کنم. به عنوان یک زن شجاعستان را تحسین می‌کنم که اولین بار طرح ایده ی مرزهای باز را به اجرا در آوردید ،طرحی که نشانه ی انسان دوستی شما بود ،طرحی که برای مایی که رسیدن به آرامش را محال می‌دانستیم با شنیدن این خبر خود را یک قدم به آن نزدیک تر می‌دیدیم ولی این حس آرامش هر چه ما به آن نزدیک تر می‌شدیم ،این حس دست نیافتنی تر واز ما گریزان تر.تا اینکه این حس فقط به مردم سوریه اختصاص یافت و این حس از افغانها با دیدن دیوارهایی از سیم‌های خاردار گرفته شد .حالا از شما میپرسم چرا؟! چرا ایده ی مرزهای باز به بستن اجباری مرزها رسید ؟چرا نتیجه ی این عمل بشر دوستانه تجمع هزاران مهاجر و جنگ زده در یونان و کشورهای مسیر بالکان شد ؟ تفاوت مهاجر افغان و سوری در چیست؟شاید هزاران کودک سوری را دیده باشید ویای درد دلهایشان نشسته باشید ،در باره ی جنگ از آنها پرسیده باشید ولی می‌خواهم بدانم پای درد دل یک کودک افغان هم نشسته اید ،از او درباره ی جنگ سوال کرده اید،پاسخی که یک کودک سوری درباره ی جنگ به شما میدهد گفته های چهار ساله او از جنگ می‌باشد ولی یک کودک افغان در حد یک تحلیل گر جنگی برایتان حرفها می‌زند ،او برایتان از جنگ ، ۴ ساله افغانستان می‌گوید ،او جنگ را از دید گاه پدر و مادرش بیان میکند.من اندم بی‌رحمی نیستم ،من هم در خلوت خود برای یک کودک سوری دل می‌سوزانم و برایش دعا می‌کنم ،چون او مثل یک کودک افغان تجربه‌ی جنگ در کشورش را نداشته ،او مثل یک افغان بنور از کشور جنگ زده اش متولد نشده ،او تجربه طعنه شنیدن غریبه ها را نداشته ،او طعم بی وطنی را نچشیده ،او از کشورش مستقیم به کشورهایی آمده که این روزها خواهانشان هستند.یک کودک سوری مثل یک کودک افغان توسط رییس جمهورش خرید و فروش نمی‌شود.نمی‌خواهم در نگاهتان مهاجری ناسپاس به نظر بیایم ،میدانم که سالها پیش هزاران هموطنم را با روی باز پذیرفتید.تعبیر جالبی که من ده سال پیش ،از زبان یکی از هموطنانم شنیده بودم و حالا که به آن فکر میکنم چشمانم بارانی می‌شود این بود ،احساس آرامشی که در آلمان برای یک مهاجر وجود دارد همانند این است که او در بطن مادر خود به سر میبرد ،و حالا من می‌خواهم بدانم دلیلی را که این مستنات را از من گرفته.

نمیدانم شاید دلیل همه اتفاقات همکاری نکردن دیگر کشور های اروپایی با شما بود با اولین صدر اعظم زن آلمان،شاید هم دلیلش سیلی از مهاجرانی بود که مقصدشان را آلمان می‌دانستند.شاید آنها هم مثل من شنیده بودند که آنجا بر سر کودک مهاجر دست نوازش کشیده میشود

و همچون یک شهروند آلمانی از تمامی حقوق انسانی بر خوردار می‌باشد .

ولی من تمام حرفها و گفته ها و افکار و شنیده هایم را در دنیای کلماتی جستجو میکردم که فرسنگ‌ها فاصله را به رخ می‌کشیدند.

آری من از فرسنگ‌ها فاصله حس مهربان نوازی و انسان دوستی شما را درک کردم ومن به عینه دیدم تفاوت‌هایی را که یک مهاجردر ایران با یک مهاجر در آلمان دارد ،این تفاوت‌ها را از لحاظ مادی و اقتصادی نمی‌گویم از لحاظ فکری و روحی برایتان می‌گویم ،و این برای شما یک افتخار محسوب میشود که یک مهاجر از لحاظ روحی و فکری در کشور شما به مرحله ای از آرامش رسیده که معتقد است این آرامش را در وطن خود هم پیدا نمی‌کردند. ولی حالا اگر من افغان شامل تقسیم بندی نمی‌باشم و مستحق دیپورت ،پس حتما کشور آزامی دارم. حالا شما برایم بگویند دلیل وجود هزاران نیروی جنگی در کشورم را. آیا یک کشور دارای امنیت نیاز به هزاران نیروی خارجی دارد ؟آیا در کشوری که امنیت وجود دارد روزانه حداقل دهها انفجار و انتحاری صورت میگیرد ؟و من این را هم شنیدم که بارها از مهاجرین پشتیبانی کردید ولی نتوانستید با دیگر کشورها به توافق برسید.ولی این را هم خوب میدانم که قانون این دنیای بی رحم حکم عادلانه ای برای گفته های شما نداشت ،و حالا می‌خواهم برایتان از اینجا بگویم از دنیایی که در آن زندگی می‌کنم ،دنیایی که اگر ایده ی مرزهای باز نبود هرگز آن را تجربه نمی‌کردم ومیشکستم زیر بار تمام دردها و مشکلات کهنه‌ای که مجبور به تحمل آنها بودم. ایده ای که باعث شد من زندگی در زیر خیمه را تجربه کنم،آری اینجا لحظه ها به آهستگی یک عمر می‌گذرد ولی آنجا را نمیدانم ،اینجا خاطرات و حرفهای تکراری پشت پلکها سنگینی میکند آنجا را نمیدانم .می‌خواهم برایتان بگویم اگر کمی این تصمیم ادامه دار تر بود حالا پدر و مادرم برای دومین بار طعم تلخ مهاجرت را که بعد از سالها زندگی از دهانشان رفته بود را دوباره نمیچشیدند. واگر این طرح نبود هزاران هزار زن و مرد و کودک جان خود را از دست نمیدادند ،آنها از جان خود مایه گذاشتند برای رسیدن به دنیایی بهتر ،دنیایی که آنها برای خود و خانواده هایشان در کشوری به نام آلمان و با پشتیبانی زنی به نام مرکل و با تکیه به همت و اراده خود ساخته بودند. و همه اینها را نوشتم نه از روی واهمه یا که فاصله ،فقط به امید آنکه شما بخوانید و درک کنید.و تنها بر طبق عادت میگویم به امید دیدار !!!



Ένα γράμμα στην κ. Μέρκελ

Της **ΜΑΧΝΤΙΑ ΧΟΨΑΪΝΙ**

Γράφω αυτό το γράμμα, ελπίζοντας ότι, με τη βοήθεια των πτερών των «Αποδημητικών Πουλίων», θα ταξιδέψει πάνω από τα κλειστά σύνορα των Βαλκανίων και θα φτάσει στα χέρια σας. Ίσως δεν θέλετε να σας απευθύνομαι, επειδή είμαι Αφγανή και ίσως μου αξίζει απέλαση, παρότι η κατάσταση στη χώρα μου δεν είναι καθόλου ιδανική, αλλά πολύ κακή. Εγώ όμως θα ήθελα να σας παρακαλέσω να διαβάσετε το γράμμα μου και να με ακούσετε. Για να σας γνωρίσω καλύτερα διάβασα το βιογραφικό σας, γιατί ήθελα να μάθω περισσότερα γι’ αυτή την περίφημη πρώτη κυρία που αγαπάει και ενδιαφέρεται τόσο για τους μετανάστες. Στο βιογραφικό σας είδα τη λέξη «μετανάστευση»! Δεν μπορούσα να φανταστώ ότι έχετε τέτοια εμπειρία. Διάβασα πως μαζί με την οικογένειά σας είκατε μεταναστεύσει στην ανατολική Γερμανία. Εγώ πιστεύω πως ακόμα θυμάστε κάποιες εικόνες από το ταξίδι, όσο μικρή κι αν ήσασταν τότε. Γι’ αυτό θεωρώ ότι έχουμε μία κοινή λέξη στα βιογραφικά μας, τη μετανάστευση, που εγώ την κουβαλάω από πολύ μικρή ηλικία μέχρι και τώρα.
Θα γυναίκα θαυμάζω το θάρρος σας για την ιδέα «ανοιχτά σύνορα» που την εφαρμόσατε για πρώτη φορά. Αυτό ήταν η αρχή μιας ανθρωπιστικής κίνησης. Κάτι που μας έκανε να ελπίζουμε σε ένα καλό μέλλον, κάτι που ήταν για μας τόσο μακρινό, αλλά μετά από αυτό βλέπαμε τον εαυτό μας ένα βήμα πιο κοντά. Αυτή η αίσθηση ευτυχίας όμως όλο και απομακρυνόταν από μας, εκεί που νομίζαμε ότι την έχουμε βρει, ώσπου η ευκαιρία αυτή δόθηκε αποκλειστικά στους Σύρους και στερήθηκε από τους Αφγανούς με τοίχους και συρματοπλέγματα.
Και εμείς τώρα ρωτάμε γιατί. Γιατί η ιστορία

ανοιχτών συνόρων κατέληξε στο υποχρεωτικό κλείσιμο των συνόρων; Γιατί αυτή η ανθρωπιστική απόφαση είχε αποτέλεσμα χιλιάδες μετανάστες και φυγάδες του πολέμου στην Ελλάδα και στη διαδρομή για τις βαλκανικές χώρες; Τι διαφορά έχει ο Αφγανός από τον Σύρο μετανάστη; Ίσως να έχετε δει πολλά παιδάκια από τη Συρία, ίσως να έχετε ακούσει τα παρόπανά τους και να τα έχετε ρωτήσει για την εμπειρία τους από τον πόλεμο, αναρωτιέμαι όμως αν έχετε μιλήσει ποτέ με ένα Αφγανόπουλο.
Ενα παιδί από τη Συρία έχει εμπειρία από 4 χρόνια πόλεμο, αλλά ένα παιδί από το Αφγανιστάν έχει 40 χρόνια την εμπειρία αυτή. Οχι μόνο το ίδιο αλλά και οι γονείς του έχουν ζήσει την εμπειρία του πολέμου. Εγώ δεν είμαι σκληρός άνθρωπος, έχω τονέσει και έχω κλάψει στη μοναξιά μου για το παιδάκι από τη Συρία και έχω ευχηθεί γι’ αυτό τα καλύτερα. Αυτό όμως δεν έχει ζήσει τον πόλεμο όπως εγώ, δεν έχει γεννηθεί αναγκαστικά μακριά από την πατρίδα του, δεν έχει ακούσει άσχημα λόγια από τους υπέχους, έχει έρθει από τη χώρα του σε χώρες που το ήθελαν και ήταν καλοδεχούμενο και δεν έχει προδοθεί από τους προέδρους της χώρας του. Δεν θέλω να φανώ αχάριστη στα μάτια σας, γνωρίζω πως πριν από χρόνια είκατε δεχτεί χιλιάδες συμπατριώτες μου, δεν ξέρω πού οφείλεται αυτή η αλλαγή αλλά έχουν διακρίσει τα μάτια μου εξαιτίας της. Μου είχαν πει για την αίσθηση ηρεμίας που υπάρχει για έναν μετανάστη στη Γερμανία, συγκρίνεται με την αγκαλιά της μάνας μου έχουν πει και εγώ αναρωτιέμαι για ποιο λόγο μου στερείτε αυτή την αγκαλιά.

Δεν ξέρω, ίσως φταίνε οι άλλες ευρωπαϊκές χώρες που δεν συνεργάστηκαν μαζί σας. Μπορεί και να φταίει το μεγάλο μεταναστευτικό κύμα, μάλλον είχαν ακούσει και εκείνα τα παιδιά ότι η Γερμανία

προστατεύει τα παιδιά των μεταναστών και έχουν τα ίδια δικαιώματα με έναν Γερμανό πολίτη. Αυτές οι εντυπώσεις βεβαία υπάρχουν από χιλιόμετρα απόσταση.

Ναι! Εγώ ένιωθα τη φιλοξενία και τη φιλανθρωπία σας από τα χιλιόμετρα που μας χωρίζουν και είδα με τα μάτια μου τη διαφορά μεταξύ του Ιράν και της Γερμανίας, όχι από άποψη οικονομική αλλά από ψυχολογική. Εσείς πρέπει να είστε περήφανη από ασφαλή που ένας μετανάστης βρίσκει κοντά σας την ηρεμία και την ασφάλεια που του λείπουν στην πατρίδα του.

Αν πιστεύετε ακόμα ότι μου αξίζει απέλαση στη χώρα μου, μάλλον θεωρείτε την πατρίδα μου ασφαλή και εγώ σας ρωτώ: Αν είναι ασφαλής η χώρα μου, τότε για ποιο λόγο υπάρχουν ξένες πολεμικές δυνάμεις εκεί; Πιστεύετε ότι μια ασφαλής χώρα χρειάζεται να αυτές τις δυνάμεις; Γίνονται εκρήξεις σε μια ασφαλή χώρα;

Εχω ακούσει ότι υποστηρίζατε πολλές φορές τους μετανάστες, αλλά δεν κερδίσατε την κοινή γνώμη. Δυστυχώς ο κόσμος είναι πολλές φορές άδικος και εγώ θέλω να σας πω για τη ζωή που, εξαιτίας αυτής της αδικίας, είμαι καταδικασμένη να ζω. Μιλάω για τη ζωή μέσα στις σκηνές. Εδώ οι ώρες περνάνε πολύ αργά – δεν ξέρω για εκεί. Εδώ έχουν καταντήσει κουραστικές οι επαναλαμβανόμενες αναμνήσεις – δεν ξέρω εκεί. Αν δεν υπήρχε αυτή η αδικία, ίσως να μην είχαν αναγκαστεί οι γονείς μου να ξαναδοκιμάσουν την πικρή γεύση της μετανάστευσης. Δεν θα είχαν χάσει τη ζωή τους χιλιάδες παιδιά και οικογένειες που ονειρεύονταν ένα καλύτερο μέλλον με την υποστήριξη της Γερμανίας και της πρώτης κυρίας της Γερμανίας.

Εγραφα όλα αυτά όχι για να παραπνευθώ για την απόσταση, αλλά μόνο για να τα διαβάσετε. Από συνήθεια σας λέω «Εις το επανιδείν!!!».

Δωαζده ماه در اينجا

فرشته و الهام اسماعيل

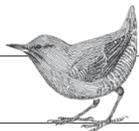
ما حدود يك سال هست كه در يونان زندگي ميكنيم ولي هنوز مشكلات و سختي هاي زندگي در كمپ ما را از پا نشناخته است و اميد و آرزوي ما در دل مهاجران مثل اين گياه هابي كه كاشتيم جوانه زده است و در حال رشد است.من ديگر از اين همه صير و تحمل خسته شده ام و مي‌خواهم مثل اين گياه ها احساس تازگي،شادابي و طراوت كنم.

از اوايل ماه كمپ كه ما در خيمه زندگي مي‌كرديم كاشتن گياه و يا همان درست كردن باغچه براي ما سخت بود.چون كه پولي براي خريد نهال نداشتيم و اينكه آوردن اب دور از خيمه ها بود و جابي براي كاشت وجود نداشت.در ان موقع كسي به فكر درست كردن باغچه نبود چون كه مي‌دانستند سخت است و مشكلات زيادي در بر دارد.

ولي الان حدود چند ماهي ميشود كه ما در كانكس زندگي ميكنيم و اين براي همه مردم اين كمپ بهتر بوده است و ما در كنار كانكسمان باغچه اي درست كرديم كه بعضي از گياه ها در حال رشد است و اين براي پدر و مادرم خيلي خوب است و علاقه زيادي به گل و گياه دارند و وقتي كه صبح ها پدرم از جاي بر ميخيزد و به گل ها اب ميدهد احساس خوبي پيدا ميكند و همين طور من خيلي خوشحالم از اين كه پدرم مي‌تواند با ديدن گل و گياه و اب دادن ب ان ها حس خوبي را در خودش حس كند و اين ثمره گياه ها تمام زحماتي از پدرم است كه توانست يك باغچه اي درست كند و همينطور ما مي‌توانيم از نهال هابي كه كاشته ايم مانند ،خيار،فلفل وبسياري از چيز هاي ديگر استفاده كنيم و نيازي نيست كه از بيرون تهیه كنيم.اميدوارم كه هميشه در كنار خانواده باشم و همينطور به غير از باغچه و نهال كاشتن بتوانيم يك ايده اي زيبا درست كنيم و با خوشحالي و بدون دقذقه به زندگيمان ادامه دهيم.



Κοιτάζοντας τα χρώματα της φύσης, η ψυχή γαλπνεύει



Ταξίδι γεμάτο προβλήματα

Της **ΦΑΤΕΜΕ ΝΑΖΑΡΙ**

Ονομάζομαι Φατέμε και κατάγομαι από το Αφγανιστάν. Η ιστορία μου ξεκίνησε από την Κοκτόζ, μια πόλη του Αφγανιστάν. Εμείς είχαμε πολλά προβλήματα εκεί. Στη χώρα μου οι γυναίκες στερούνται πολλά από τα βασικά τους δικαιώματα, όπως το να σπουδάζουν ή να δουλεύουν. Επίσης οι γυναίκες δέχονται πολλές προσβολές, ενώ συχνά πέφτουν θύματα κακοποίησης. Συνήθως τα κορίτσια παντρεύονται στα 15-16 και υποχρεώνονται να κάνουν από ωριμάς πολλά παιδιά. Οσον αφορά τα αγόρια, η κατάσταση δεν είναι καλύτερη, αφού, αν η οικονομική τους κατάσταση είναι κακή, δεν έχουν τη δυνατότητα να πάνε σχολείο και πρέπει να πάρουν όπλα και να πάνε στον πόλεμο. Είναι γνωστό ότι οι ένοπλες ομάδες είναι από τους πιο επικίνδυνους εχθρούς μας. Όταν τους αρέσει μια κοπέλα, την κλέβουν ή την παίρνουν με το ζόρι από την οικογένειά της. Οι άνθρωποι που συμμετέχουν σε αυτές τις ένοπλες ομάδες όμως, εκτός από τα κορίτσια, κλέβουν και τα αγόρια για να τα εκπαιδεύσουν για πόλεμο.

Οι πολέμοι στο Αφγανιστάν έχουν ξεκινήσει εδώ και πολλές δεκαετίες. Πρόκειται για εξωτερικούς ή εσωτερικούς πολέμους, οι οποίοι έχουν αναγκάσει τον κόσμο να μεταναστεύσει. Για τον ίδιο λόγο φύγαμε και εμείς από τη χώρα μας προς την Ευρώπη. Στην αρχή, πήγαμε από την πόλη μας στην Καμπούλ και μετά στο Νιρούζ και από κει στο Πακιστάν. Τα σύνορα του Πακιστάν ήταν πολύ επικίνδυνα- εκεί μας κρατήσαν ομήρους, μέχρι να τους δώσουμε χρήματα, σε μια αποθήκη χωρίς φαγητό και νερό για 13 μέρες. Δεν είχαμε ούτε το δικαίωμα να πάμε στην τουαλέτα. Όταν τους πληρώσαμε και μας άφησαν ελεύθερους, πήγαμε στα σύνορα του Ιράν. Οι συνοροφύλακες για μία ώρα πυροβολούσαν στον αέρα και εμείς ήμασταν όλοι ξαπλωμένοι κάτω μέχρι να σταματήσουν οι πυροβολισμοί. Μετά περπατήσαμε για πολλές ώρες



Τα κύματα της θάλασσας δεν στάθηκαν εμπόδιο στον δρόμο μας

σε ένα σκοτεινό δάσος μέχρι να φτάσουμε σε ένα ποτάμι. Το διασχίσαμε και μετά από ατελείωτες νύκτες περπάτημα φτάσαμε στο Ιράν.

Στην αρχή, μείναμε για ένα διάστημα σε μία πόλη εκεί. Οι Ιρανοί δεν είχαν καλή συμπεριφορά απέναντί μας. Αφού φύγαμε από αυτήν την πόλη, πήγαμε στην πρωτεύουσα για να κατευθυνθούμε προς τα σύνορα της Τουρκίας. Για να φτάσουμε στα σύνορα, περάσαμε από την πόλη Γαζβίν. Εκεί, αποφύγαμε τον έλεγχο της αστυνομίας, καθώς μας έκρυψε ο οδηγός σε ένα ασφαλές μέρος μέχρι να βραδιάσει και έπειτα μας άφησε στην πόλη Ουρουμιέ, κοντά στα σύνορα της Τουρκίας. Περάσαμε με τα πόδια τα βουνά του Μακού, που ήταν χιονισμένα και επικίνδυνα και είδαμε πτώματα που είχαν παγώσει από το κρύο. Αυτές οι εικόνες ήταν πολύ άσχημες και τρομακτικές. Μετά από 14 ώρες περπάτημα φτάσαμε στα σύνορα και από κει μας μετέφεραν με αυτοκίνητο σε ένα μέρος, στο οποίο έπρεπε να μείνουμε, μέχρι να φύγουμε από την Τουρκία. Εκτός από μας, έμεναν και άλλοι εκεί- οικο-

γένειες, νεαρές κοπέλες, παιδιά. Ρώτησα μια κοπέλα τον λόγο που τους κρατούσαν εκεί. Εκείνη μου απάντησε ότι δεν είχαν πληρώσει για τη συνέχιση του ταξιδιού τους και γι' αυτό τους κρατούσαν σε αυτές τις δύσκολες και άσχημες συνθήκες για πολλούς μήνες.

Στη συνέχεια του ταξιδιού μας, πήγαμε στην Αγκυρα και μείναμε για 15 μέρες. Από εκεί πήγαμε στη Σμύρνη όπου οι διακινητές μας έβαλαν σε μια μεγάλη φουσκωτή βάρκα μαζί με άλλα 70 άτομα. Η θάλασσα είχε κύματα και φαίνονταν πολύ τρομακτική μες στη νύχτα. Δεν καταφέραμε να φτάσουμε στην Ελλάδα, γιατί μας έπιασε η τουρκική αστυνομία και μας γύρισαν πίσω. Προσπαθήσαμε βέβαια και άλλες τέσσερις φορές για να περάσουμε. Στη μέση της θάλασσας, όλοι οι άνθρωποι ζητούσαμε τη βοήθεια του Θεού για να καταφέρουμε να φτάσουμε καλά. Ανυποχώρησα συνέχεια για την οικογένειά μου και τα δύο μικρά μου αδέρφια που είχαν φοβηθεί πάρα πολύ.

Τελικά φτάσαμε στη Σάμο για να πάρουμε τα χαρτιά που

μας έδιναν τη δυνατότητα να ταξιδεύουμε νόμιμα προς την Ευρώπη. Εκεί μείναμε για δεκαπέντε μέρες σ' έναν κλειστό χώρο η διαδικασία ήταν πιο εύκολη και είχαν καλύτερη εξυπηρέτηση. Εμείς δεν καταφέραμε να προλάβουμε τα σύνορα ανοικτά, πριν απαγορεύσουν την είσοδο για τους Αφγανούς. Εγώ δεν ξέρω για ποιο λόγο υπάρχει διαφορά μεταξύ Αφγανών, Σύρων ή Αράβων, αφού και εμείς εδώ και πολλά χρόνια έχουμε πόλεμο, ενώ στη Συρία ο πόλεμος ξεκίνησε πριν από μόλις τέσσερα χρόνια. Πολλοί ταξίδεψαν παράτυπα προς την υπόλοιπη Ευρώπη, αλλά εμείς μένουμε στον χώρο φιλοξενίας του Ελληνικού εδώ και ένα χρόνο και περισσότερες μέρες. Ελπίζω μια μέρα να δω τα αδέρφια μου στον Λίβανο και να μείνουμε όλη η οικογένεια μαζί. Σας ευχαριστώ που διαβάσατε τον χρόνο σας για να διαβάσετε την ιστορία μιας ταξιδιώτισσας.

Σημ.: Τα κείμενα είναι γραμμένα πριν από την εκκένωση του καταυλισμού του Ελληνικού.



Εγώ δεν ξέρω για ποιο λόγο υπάρχει διαφορά μεταξύ Αφγανών, Σύρων ή Αράβων, αφού και εμείς εδώ και πολλά χρόνια έχουμε πόλεμο, ενώ στη Συρία ο πόλεμος ξεκίνησε πριν από μόλις τέσσερα χρόνια



Σημεία επαφής

Η έκδοση της εφημερίδας εντάσσεται στο παράλληλο πρόγραμμα δράσεων του Δικτύου για τα Δικαιώματα του Παιδιού με τίτλο «Σημεία Επαφής», που έχει στόχο την επικοινωνία των προσφύγων με ευαισθητοποιημένες ομάδες Ελλήνων πολιτών, προκειμένου να καλλιεργήσει τη γνωριμία, την κατανόηση και τη γειφύρωση της απόστασης μεταξύ της ζωής εντός των στρατοπέδων και της εκτός αυτών πραγματικότητας.

Το πρόγραμμα συνίσταται:

- στην ενίσχυση και τον διάλογο στο εσωτερικό της κοινότητας του στρατοπέδου και στην προετοιμασία της επικοινωνίας με τον έξω κόσμο
- στην ενημέρωση και πληροφόρηση των ανηλίκων σχετικά με την κοινωνική και πολιτισμική ευρωπαϊκή και ελληνική πραγματικότητα

- στην κοινωνικοποίησή τους και στην ελεύθερη έκφραση μέσα από τη συμμετοχή σε συνηθισμένες, συζητήσεις και επισκέψεις κοινωνικού, πολιτισμικού, αθλητικού και καλλιτεχνικού χαρακτήρα με τη συμμετοχή Ελλήνων
- στην έναρξη διαδικασιών ενσωμάτωσης μέσα από την επικοινωνία και τη γνωριμία τους με Έλληνες συνομηλίκους και ομάδες κοινών ενδιαφερόντων, όπως π.χ. αθλητικές διοργανώσεις, ψυχαγωγικές εκδηλώσεις, μαθήματα γλώσσας, έκδοση εφημερίδας κ.λπ.

Στο πλαίσιο αυτό, δεχόμαστε προσκληθεί με την περιμένουμε ιδέες και νέες προτάσεις. Επικοινωνήστε με τις εφημερίδες της εφημερίδας «Αποδημητικά Πουλιά» και του web radio «Πικραλίδα» του Δικτύου για τα Δικαιώματα του Παιδιού, στέλνοντας email στην ηλεκτρονική διεύθυνση migratorybirds.ddp@gmail.com ή καλώντας στο 210-8846590.

Νقطة اتصال

انتشار و چاپ این روزنامه تحت نظریه برنامه فعالیت‌های هماهنگ ((شبکه حمایت از حقوق کودکان)) است با عنوان نقطه اتصال و از اهداف اصلی آن کمک به برقراری ارتباط میان پناهندگان با واقعیت‌های جامعه یونانی و همچنین ایجاد فرهنگ سازی مناسب در میان شهروندان یونانی نسبت به پناهندگان جهت ایجاد آشنایی و شناخت درک متقابل و همچنین ایجاد یک پل ارتباطی میان زندگی

پذیریم و همچنین آماده پذیرش هرگونه پیشنهاد و نقطه نظرات شما می باشیم. با گروه نوجوانان فعال در روزنامه " پرند های مهاجر " تماس بگیرید و همچنین با گروه وب رادیوی " قاصدک " شبکه حمایت از حقوق کودکان از طریق ارسال ایمیل به migratorybirds.ddp@gmail.com اس حاصل کنید. شما می توانید از شماره تلفن 210 88 46 590 با ما تماس بگیرید.

در جلسات دیدار گفتگو و ملاقات از فعالیت‌های مختلف اجتماعی فرهنگی ورزشی و هنری با شرکت یونانیان (د) آغاز ادغام از طریق ارتباط و شناخت یونانیهای دارای گروه سنی مشترک و با ارتباط با گروههایی با سلیقه مشترک برای مثال: سازمانهای ورزشی، تفریحی، گروهی می‌ها، کلاسهای آموزش زبان، انتشار روزنامه و غیره. در این زمینه ها دعوت‌های شما را می

در داخل پادگانهای ارتشی و نظامی و زندگی واقعی خارج از این محیط است. این برنامه شامل: الف) گفتگو و تعامل میان جامعه درون پادگانهای نظامی و برقراری ارتباط با فضای خارج از آن محیط (ب) اطلاع رسانی به افراد زیر سن قانونی در مورد شرایط و فرهنگ زندگی در جوامع اروپایی و آشنایی با فرهنگ و جامعه یونانی (ج) اجتماعی کردن آنها و ابراز نظر از ادانه از طریق شرکت

سفری سرشار از مشکلات

فاطمه نظری

من فاطمه هستم ۱۳ سالمه اهل افغانستانم داستان من از کندی که یکی از شهرهای افغانستان است شروع میشود مادر افغانستان مشکلات زیادی داشتیم زن و دختر حق اینکه تحصیل و اشتغال ندارند و مورد تحقیر و آزار و اذیت و همچنین ظلم قرار گرفته می گیرند. در افغانستان دخترها باید در سن ۱۵ یا ۱۶ سالگی ازدواج کنند و بعد از یک سال باید بچه دار شوند و بچه هایشان از کودکی مجبور به کار هستند. آنها حق تحصیل ندارند مثل دخترها ولی انهایی که وضع مالی خوبی دارند از حق تحصیل برخوردار میشوند. اکثر اوقات پسرها از خردسالی باید تفنگ به دست به سوی جنگ میروند و کشته میشوند همانطور که میدانید ارتش مسلح یکی از دشمنان داخلی کشور افغانستان است آنها بسیار بی رحم و خشن هستند طوریکه همه از آنها میترسند وقتی طالبان از دختری خوششان بیاید او را اختطاف میکنند یا به زور از خانواده اش میگیرند، طالبان پسر بچه هارا نیز همانند دخترها اختطاف میکنند و با شستشوی مغزی آنها را برای جنگ آماده میکنند تنها تفاوتی که میان دخترها و پسرها وجود داشت این بود که آنها به دخترها تجاوز میکردند ولی به پسرها چگونه جنگیدن را می آموختند. زندگی برای افغان ها در افغانستان جهنم شده است. جنگ ها خارجی و داخلی افغانستان باعث مهاجرت افغانها از کشورشان شده است و به این خاطر تصمیم گرفتیم که راهی اروپا شویم و از کندی به کابل رفتیم و از کابل به نیروز سفر کردیم و از نیروز به پاکستان راهی شدیم پاکستان یکی از مرزهای خیلی سخت بود که مردم هارو گروگان می گرفتند یابابول زیاد آنها را آزاد میکردن در این صورت آگه پول نداشتن میگشتن، ماسیزه روز گروگان بودیم و در طی این سیزده روز ن از آب و ن غذایی خبری نبود و ماحق دستشویی رفتن رو هم نداشتیم مار اندریک اتاکی که در زیر زمین بود که مانند سیاه چال بود زندانی کرده بودند آنها به ما گفته بودند که باید مقداری پول بدیم تمارو ازاد کنن ما برایه آنها پولی دادیم تا ازاد شدیم و به مرز ایران رسیدیم و سر باز هابه ایران به طرف هوا شلیک می کردند و ما هم رویه زمین خوابیده بودیم و بعد از نیم ساعت شلیک تمام شد و ما هم رسیدیم به جنگلی خیلی وحشتناک بود و به سختی از جنگل که حیوانات وحشی و درنده داشت عبور کردیم و به دریاچه ای رسیدیم که باید از دریاچه رد می شدیم و ما از آنجا عبور کردیم که در شیم و از آنجا عبور کردیم درحالی که تمام لباس هایمان خیس بود بعد از چند ساعت پیاده روی به ایران رسیدیم و متقریبا در یکی از شهرهای ایران به مدت کوتاهی زندگی کردیم و رفتارهای ایرانی ها نسبت به ما خیلی بد بود و به ما زار میرساندند و بعد از بیست روز به پایتخت ایران که تهران بود حرکت کردیم و دوباره به سفرمان ادامه دادیم و بعد از ساعتی به قزوین رسیدیم و پلیس های ایران به ما مشک کرده بودند و میخواستند ما را دستگیر کنند ولی راننده ای تاکسی مارو از ماشین پیاده کرد و در پاساژی مخفی شدیم و بعد از یک ساعت راننده تاکسی صدازد و سوار ماشین شدیم و ساعت ۸ شب به ارومیه که مرز ایران و ترکیه بود رسیدیم و بعد از یک ساعت استراحت به کوه های ماکو مارو بردن و شروع به پیاده روی کردیم و آنجا خیلی سرد بود و برف میبارید و ما به راهمان با وسایلی زیادی که داشتیم حرکت کردیم. در راه با اجنزه های روبه رو شدیم که بر اثر سرما یخ زده بودن و مرده بودن افتاده بودند رویه زمین و یاهم ته دره من اونشب خیلی احساس بدی داشتم که ما از آن کوه ها مرده و یا زنده بیرون میرویم یان و بعد از ۴ ساعت پیاده رویی در کوه های وحشتناک به جایی رسیدیم که بعد از آن ما را بلامشین به خوابگاه بردند. در خوابگاه زندهای باردار پسران جوان بی سرپرست و دختران جوان مجردی بودند و خانواده ها هم در کنار آنها جای گرفت. نماز یکی از دخترها سوال کردم: چرا آنها در اینجامانده اند؟ او گفت بعضی از آنها سه یا پنج ماه در آنجا مانده اند و از آنها کار اجباری میکنند و وضعیت خیلی بدی داشتند و فقط بخاطر پرداخت نکردن پول هایشان در آنجا بودند. وضعیت در خوابگاه خیلی بد بود. حق هیچ انسانی نیست که در آنجا به مدت زیادی بماند. انجام نظر بهداشتی بسیار وضعیت نابسامانی داشت و شب ها درب اتاق هارا قفل میکردند تاکسی فرار نکنند و ما هم ساعت ۴ بعد از ظهر به طرف آنکارا ترکیه حرکت کردیم و در آنکارا ۵ روز ماندیم و مردم ترکیه خوب بودند و ما هم در آنجا به صورت ۵ روز ماندیم و بعد از آماده شدن پول هایمان به طرف از امیر که لبه دریا بود حرکت کردیم و به دریای خیلی بزرگ و وحشتناک که به طرف یونان می آمد رسیدیم و ما راه سوار قایق های بادی 9 متری کردیم که 70 نفر بودیم. من هم اولین باری بود که قایق بادی سوار شدم احساس خیلی بدی داشتم و همه امیدم به خدا بود که ما را نجات بدهد ولی متاسفانه پلیس ترکیه ما را دست گیر کرد و دوباره برگشت خوردیم و در مجموع ۴ بار تلاش کردیم تا از دریا رد شویم.

دریای ترکیه و یونان بسیار بزرگ و ترسناک بود با موج های خیلی زیاد و بلند. مردم فقط از خدا میخواستند تا از آب رد شوند و سالم باشند و این تنها آرزوی همه در آن لحظه بود. من به فکر خانواده ام بودم و همه ترسم ۲ برادر کوچکم بود که بسیار ترسیده بود و الان از خداوند بسیار سپاس گزارم که توانستیم از دریا رد شویم و اتفاقی برای کسی نیفتاد. خلاصه به جزیره ساموس رسیدیم و به مدت ۱۵ روز به خاطر برگه ای که بعد از این ثابت شود به صورت قانونی به ادامه راهمان ادامه دهیم بعضی ها در آن به مدت ۳ ماه یا بیشتر به خاطر برگه ها مانده بودن ولی عرب ها را زود تر از بقیه مهاجر ها کارشان را انجام میدادند و من تعجب میکنم که چرا بین افغان و عرب و سوریه فرق میگذاردند و به رسیدگی ان ها نسبت به ما خیلی خوب است ولی من میخواهم بگویم اگر در سوریه یا عربستان جنگ است افغانستان هم ۴۰ سال است که جنگ است ولی سوریه ۴۰ سال است که جنگ است. ما برگه هایمان را به دست آوردیم و بطرف اتن که پایتخت یونان هست حرکت کردیم وقتی که رسیدیم همان روزمزاها بسته شدند و میگفتند که کسی نمیتواند از مزایای و عبور کنند ولی بعضی از مردم به صورت قاچاق به سمت کشور های دیگر حرکت میکردند و الان هم من هم با خانواده ام در کمپ الینیکو به مدت ۱ سال و ۴ ماه زندگی میکنم و امیدوارم روزی برسد که بتوانم برادرهایم را که در لیئان هستند ببینم خانواده ما دوباره یک جبهه شوم و زندگی دراز خوشی داشته باشیم و الان هم خیلی ممنون هستم که وقت گذاشتید قصه ی یک مسافر را خواندید



Πρندگان مهاجر در نمایشگاه بین المللی کتاب تسالونیک

از سمیرا کریمی

در چهاردهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تسالونیک گروه روزنامه ما " پرنندگان مهاجر " نیز حضور داشتند.

و همین طور شبکه حمایت از حقوق کودکان در روزهای شنبه و یک شنبه 13 و 14 ماه می در اصل این سفر بیشتر جنبه ی کاری داشت اما ما از جنبه ی تفریحی آن هم بهره بردیم. برای من قشنگ تر از همه مسیر راهیود چون قطار در بین راه از مسیرهای بسیار قشنگی میگذشت.

بعد از اتمام رسیدن مسیر همراه با قطار به مدت شش ساعت به سوی خانه ای کهدر اختیار ما بود راهی شدیم.

خانه بسیار ساده اما زیبا بود حداقل برای ما که به مدت یک سال و پنج ماه است که در خیمه یا کانکس زندگی میکنیم آن خانه ساده مثل بهشت بود.

در اجتناب از کتاب غرقه های بسیار زیاد و متفاوتی وجود داشت یکی از این غرقه ها مخصوص به ما بود.

ما در آنجا به معرفی روزنامه در یک برنامه مخصوص تخت عنوان: خلق روزنامه پرداختیم. مانند: " روزنامه پرنندگان مهاجر که توسط دختران نوجوان افغانی پناهنده که در کمپ سکیتو زندگی می کنند تهیه شده است." این روزنامه مانند یک کارگاه آموزنده است که به بیان نظرات و اعتقادات و احساسات نقطه نظرها و همچنین به دست آوردن آزادی و حق و حقوق از دست رفته آنها است.

در پایان تعداد چشم گیری از حاضرین اعم از شرکت کنندگان و حتی کسانی که در این جلسه شرکت نداشتند در نظر سنجی مربوطه شرکت کردند.

" تهیه این روزنامه حرکت قابل تقدیری است و بسیار خوب است که می توانیم حرفها و نظرات بچه ها را از این طریق بشنویم. مشخص است که هیچ کس کشورش را با میل و در شرایط ایده ال ترک نمی کند. حتما باید مشکلاتی وجود داشته باشدکه این افراد را به اتخاذ این تصمیمات وا می دارد تا به دنبال وطن دوم باشد." آقای پاتسوگلو ساواس معلم مدرسه ای در غرب تسالو نیکی نظرات خود را در مورد روزنامه به این صورت بیان کرد.

خانم آیتنا پاپانیکولاو و هماهنگ کننده آموزش پناهندگان در مرکز اقامت پناهنده ها در سوفتسکس در تسالونیک در جواب سوالی که در مورد نظر او در مورد روزنامه مطرح شده بود پاسخ داد: " باعث خوشحالی بود زمانی که اولین جلد روزنامه را مطالعه کردم و مشتاقانه در انتظار چاپ دوم آن بودم. باید به اراده این دختران نوجوان افرین گفت و من امیدوارم در آینده روزنامه نگاران حرفه ای و موفقی باشند." نقطه نظرات مثبت مردم و تشویقهای آنها مشوق و انگیزه ما برای ادامه است.

بعد از اتمام این کارها به بازدید از یکی از موزه به اسم موزه مقدونی هنرهای معاصر پرداختیم. در موزه بیشتر نقاشی و کارهای دستی و هنری وجود داشت و بسیار جالب بود.

روز دوم هم با به اتمام رسیدن بازدید ما از موزه به پایان رسید.

روز سوم هم دوباره به همان جشنواره یا نمایشگاه کتاب رفتیم و دوباره به انجام ادامه کارهای دیرروزمان پرداختیم.

در این جشنواره یا نمایشگاه کتاب سمینارهایی برگزار می شد در روز سوم از ساعت سه بعد ازظهر تا پنج بعد ازظهر یک سمینار به شکل میز گرد شکل دادیم این سمینار مخصوص به گروه ما بود در این سمینار به بحث کردند درباره موضوعات زیادی پرداختیم برای مثال درباره نحوه تشکیل روزنامه اول و سختی هایش آن، درباره ایده هایمان برای روزنامه دوم و خیلی از موضوعات دیگر....

زمانی که سمینار به پایان رسید مردم شروع به سوال کردن از ما کردند و ما به سوالات آنها پاسخ دادیم و بسیار هم از طرف مردم تشویق شدیم و به ما روحیه بسیار برای ادامه کارمان دادند.

بعد از اتمام روز سوم به خانه رفتیم و خستگی از تن رها کردیم و خود را برای فردا، برای بازگشتن به آتن آماده کردیم.

بالاخره روز آخر فرا رسید و به همگی به سمت راه آهن راه افتادیم و سوار قطار شدیم و به سمت آتن راه افتادیم.

Τα «Αποδημητικά Πουλιά» στη Διεθνή Εκθεση Βιβλίου Θεσσαλονίκης

Της ΣΑΜΙΡΑ ΚΑΡΙΜΙ

Στη 14η Διεθνή Εκθεση Βιβλίου Θεσσαλονίκης βρέθηκαν η ομάδα της εφημερίδας μας «Αποδημητικά Πουλιά» και το Δίκτυο για τα Δικαιώματα του Παιδιού, το Σάββατο και την Κυριακή 13 και 14 Μαΐου. Κανονικά ήταν ένα επαγγελματικό ταξίδι, αλλά για μας ήταν και ταξίδι ψυχαγωγίας.

Η διαδρομή με το τρένο ήταν πολύ όμορφη. Τελικά, μετά τις 6 ώρες ταξίδι φτάσαμε στον προορισμό μας και πήγαμε στο σπίτι, όπου θα μέναμε.

Το σπίτι ήταν απλό και ωραίο, ειδικά για εμάς που εδώ και ενάμιση χρόνο ζούμε στις σκηνές και στα κοντέινερ.

Στην έκθεση υπήρχαν διάφορα περιήτερα, ένα εκ των οποίων ήταν το δικό μας. Εκεί, παρουσιάσαμε την εφημερίδα σε ένα εργαστήριο με τίτλο «Δημιουργία εφημερίδας: Το παράδειγμα της εφημερίδας «Αποδημητικά Πουλιά» που έφτιαξαν οι έφηβοι πρόσφυγες στο Κέντρο Φιλοξενίας Σχιστού». Ενα βιωματικό εργαστήριο για την έκφραση σκέψεων και συναισθημάτων και τη διεκδίκηση ελευθεριών και δικαιωμάτων μέσω του Τύπου.



Η ΔΕΒΘ φιλοξένησε την έκθεση φωτογραφίας του Δικτύου για τα Δικαιώματα του Παιδιού με τίτλο «Τα παιδιά που πέρασαν θάλασσα και το παιχνίδι με τις μάσκες»



Η Μυροϊνή Ζορμπά, η Αριστέα Πρωτονοταρίου, η Σαμιρά Καριμί και η Μαχτιά Χοσσαϊνί συνομιλούν με το κοινό κατά τη διάρκεια βιωματικού εργαστηρίου στη 14η ΔΕΒΘ

Ο καλύτερος αγώνας ποδοσφαίρου

Του ΜΟΧΑΜΑΝΤ ΡΕΖΑ ΧΟΣΣΑΪΝΙ

Στις 5 Μαΐου του 2017, το Δίκτυο για τα Δικαιώματα του Παιδιού διοργάνωσε για τα παιδιά των Κέντρων Φιλοξενίας Προσφύγων Σχιστού και Ελληνικού ένα μίνι τουρνουά ποδοσφαίρου στο αθλητικό κέντρο «Kifissos Soccer Club».

Στο τουρνουά συμμετείχαν:

1. Εργαζόμενοι (εμπυχωτές) Δικτύου - Σχιστό
2. Εφηβοί Σχιστού (14-18 ετών)
3. Εργαζόμενοι (εμπυχωτές) Δικτύου-Ελληνικό
4. Εφηβοί Ελληνικού (14-18 ετών)
5. Δημοσιογράφοι της «Εφημερίδας των Συντακτών»

Το πιο θετικό του τουρνουά ήταν ότι όλα τα παιδιά είχαν την ευκαιρία να βρεθούν και να παίξουν μαζί σε ένα όμορφο περιβάλλον, εκτός του Κέντρου Φιλοξενίας. Στους αγώνες έλαβαν μέρος 3 ομάδες και νικήτρια αναδείχθηκε η ομάδα των Εφήβων του Ελληνικού. Πιο σημαντικό όμως από το

αποτέλεσμα ήταν οι φιλικές σχέσεις και το αίσθημα αλληλεγγύης που αναπτύχθηκε μεταξύ των ομάδων.

Εγώ μένω πάνω από ένα χρόνο στο Σχιστό, αλλά εκεί δεν έχουμε κάποιο κατάλληλο γήπεδο για μπάλα. Για μία ώρα προπόνηση κάνουμε πολλά χιλιόμετρα με τα πόδια. Οι έφηβοι Αφغانοί που ζουν σε στρατόπεδα δεν βιώνουν τις καλύτερες συνθήκες και χρειάζονται κίνητρα και δρομείς, όπως αυτό το τουρνουά ποδοσφαίρου, για να βελτιωθεί η ψυχολογία τους. Εκδρομές και περιηγήσεις σε αξιοθέατα μπορούν να αλλάξουν προς το καλύτερο τη διάθεση των εφήβων.

Σε σύντομες δηλώσεις τους οι συμμετέχοντες στο τουρνουά αναφέρουν:

Πώς ήταν το τουρνουά; Τι σκέφτεστε για τη διοργάνωση και άλλων τουρνουά ποδοσφαίρου;

Ήταν πολύ καλό τουρνουά και θα χαρούμε αν οργανωθούν και άλλα.

Τι προβλήματα υπάρχουν στους χώρους φιλοξενίας για όσους θέλουν να παίξουν ποδόσφαιρο; Παίζουμε και εκεί, αλλά συνέ-

χεια μεταξύ μας και δεν έχει ενδιαφέρον.

Τι όνειρα έχεις για το μέλλον σου;

Όπως όλοι οι ποδοσφαιριστές, θέλω να γίνω μια μέρα διάσημος παίκτης, αναφέρει χαρακτηριστικά ο Χοσέιν Χοσέινι, παίκτης της ομάδας των Εφήβων Ελληνικού.

Πώς ήταν το τουρνουά;

Είμαι πολύ περήφανος, νομίζω όλοι οι αγώνες μεταξύ των ερασιφίλων, των παιδιών και των δημοσιογράφων ήταν πολύ καλοί. Ήταν κάτι το διαφορετικό για τα παιδιά γιατί πριν είχαν παίξει μόνο μεταξύ τους στο Κέντρο Φιλοξενίας. **Οι έφηβοι τι γνώμη είχαν; Τους άρεσε το παιχνίδι;**

Τους άρεσε πολύ, γιατί έπαιξαν επιτέλους σε ένα κανονικό γήπεδο.

Τι εύχεστε για τα παιδιά των προσφύγων;

Εύχομαι να τους δω σε λίγα χρόνια να ζουν σε ένα όμορφο και ασφαλές μέρος, όπου να μπορούν άφοβα να χτίσουν τα όνειρά τους, δήλωσε ο Στέφανος Κονόμι, εμπυχωτής και παίκτης της ομάδας εργαζομένων Δικτύου Σχιστού.

✳️ Κείμενο: Μοχαμάντ Ρεζά Χοσσαϊνί, απόφοιτος Λυκείου, Αφγανιστάν. «Μου αρέσει το ποδόσφαιρο και παίζω στην ομάδα HopeRefugee».

Βετην μσάβε φοτβάλ

αζ μωμδ ρωζα ησννν

μσάβε βα σφάνωσ κωνομν (αζ κάρκταν σνέκε κηάβετ αζ κωδκάν ω βαζνγρ ανν ννν)

1:τορνεμντ βα κέμπ νννκω ω ζορναλνστ ها چطور بود؟

انن انن افتخار بزرك بود اننماتور ها و بچه ها و ژورناλنست ها واقعا لذت برده بودند چون آنها همیشه مسابقه فوتبال را بین هم کمپی های خود داشتند نه با دیگر مردم.

2:نظر بچه های نوجوان در مورد این بازی چه بود؟ آیا آنها دوست داشتند ؟

انها خیلی از این تورنمنت راضی بودند چون آنها بیرون از کمپ و در یک استادیوم این بازی را انجام دادند و همچنین آنها با تیم های جدید بازی کرده بودند زیرا معمولاً آنها مابین خودشان و در داخل کمپ بازی میکنند.

3:آرزوی شما برای کودکان پناهجو چیست؟

آرزوی من این است که بعد از سالها آنها را در مکانی امن و در خانه های خودشان ببینم و همچنین آنها فرصت این را داشته باشند که بدون هیچ ترسی رویاهایشان را بسازند.

محمدرضا حسینی هستم.اهل افغانستان شهر قندهار دارای دیپلم تجربی.عاشق فوتبال و در حال حاضر بازیکن تیم

Hope Refugee

اسخیستو زندگی می کنم.ما در کمپ زمین فوتبال مناسبی برای بازی نداریم و مجبوریم برای یک ساعت تمرین فوتبال، مسیر طولانی را پیاده برویم و برگردیم. نوجوانان افغان با زندگی کردن در کمپ ها دارای شرایط روحی مناسبی نیستند و اینگونه زندگی انگیزه و انرژی را از در آنها به کمترین حد رسانده و اگر این قبیل برنامه ها بیشتر اتفاق بیفتد مثل

تورنمنت های فوتبال، سفرهای علمی و گردشگری می تواند باعث بهتر شدن روحیه در نوجوانان خواهد شد.

این هم مصاحبه ای با یکی از شرکت کنندگان در تورنمنت.

حسین حسینی (کمپ النیکو)

1:تورنمنت چطور بود؟ آیا از این بازی راضی بودید؟نظرت درباره انجام دادن تورنمنت های بیشتر چیست؟

تورنمنت خیلی خوبی بود،خیلی خوش گذشت و خوشحال می شوم که از این تورنمنت ها بیشتر برگزار شود.

2:چه مشکلاتی در کمپ برای بازی فوتبال دارید؟

در کمپ هم بازی فوتبال بین بچه های کمپ برگزار می شود ولی تکراری است و زیاد لذت بخش نیست.

3:چه آرزویی برای آینده خود دارید؟

آرزوی من این است که درست مثل همه کسانی که عاشق فوتبال هستند فوتبالیست مشهوری بشوم.

در روز 5 می ماه سال 2017 یک مینی تورنمنت، توسط شبکه حمایت از حقوق کودکان برای نوجوانان ساکن در مرکز اقامت پناهندگان در سکیتو و الینیکو در مجموعه ورزشی

Kifissos Soccer Club برگزار شد. در این تورنمنت 3تیم در رده های سنی مختلف حضور داشتند تیم های شرکت کننده شامل:

1: کارکنان و انیمیتورهای شبکه حمایت از کودکان سکیتو

2: رده سنی تیم نوجوانان سکیتو 14 18 سال

3: کارکنان و انیمیتورهای شبکه حمایت از کودکان الینیکو

4: در رده سنی تیم نوجوانان الینیکو 14 18 سال

5: تیم روزنامه نگاران و تهیه کنندگان (افسین) روزنامه

یکی از نکات مثبت برگزاری این تورنمنت این بود که نوجوانان فرصت این را یافتند تا با یکدیگر در محیطی بسیار

زیبا و دوستانه که در خارج از کمپ بود بازی کنند.در این تورنمنت هر تیم 3 بازی انجام داد که در مجموع تیم نوجوانان الینیکو برنده مسابقات اعلام

گردید. مهمتر از این نتیجه روابط دوستانه و صلحی بود که بین همه تیمها دیده می شد.

من یک سال و چند ماه است که در کمپ

ΤΑΥΤΟΤΗΤΑ ΕΦΗΜΕΡΙΔΑΣ
«ΑΠΟΔΗΜΗΤΙΚΑ ΠΟΥΛΙΑ»

شناسنامه روزنامه
((پرنندگان مهاجر))

تیم تحریر
ارستیا پروتوناریو
نجمیه حسینی
مهديه حسینی

تیم سر مقاله
مدینه ظفری
مهديه حسینی
نجمیه حسینی
پرستو حسینی
سمیرا کریمی
فرشته اسماعیلی
الهام اسماعیلی

سارا حسینی
هاجر عزیزی
عاطفه سروری
زهره حبیبی
فاطمه نظری
فهیمه نظری

محمد مهدی حسینی
محمد رضا حسینی

مسئول عکس: پرستو حسینی

تهیه لوگو: میخائیس پایا اندونوپولوس – دیمیتریس کاژیس

ΕΠΙΜΕΛΕΙΑ ΦΑΡΣΙ
Νεγκίν Τορφινεζαντιάν

ΥΠΕΥΘΥΝΗ
ΦΩΤΟΓΡΑΦΙΚΗΣ ΥΛΗΣ
Παραστού Χοσσαϊνί

ΛΟΓΟΤΥΠΟ
Μιχάλης Παπαντωνόπουλος,
Δημήτρης Γαζής

ΣΕΛΙΔΟΠΟΙΗΣΗ
Λουίζα Καραγεωργίου

ΔΙΚΤΥΟ
ΓΙΑ ΤΑ ΔΙΚΑΙΩΜΑΤΑ
ΤΟΥ ΠΑΙΔΙΟΥ

Αλκαμένους 11Β,
Σταθμός Λαρίσης
Τηλ.: 210-8846590
www.ddp.gr
email: diktio1@gmail.com

migratorybirds.ddp@gmail.com

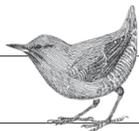
Alkamenous 11b
Larissis Station
Tel. 210 8846590
diktio1@gmail.com
www.ddp.org.gr

Οι απόψεις που διατυπώνονται στα άρθρα της εφημερίδας «Αποδημητικά Πουλιά» εκφράζουν τους συντάκτες αυτών και δεν αντικατοπτρίζουν κατ' ανάγκη την άποψη του Δικτύου για τα Δικαιώματα του Παιδιού, της Save the Children, της UNHCR, της Ευρωπαϊκής Ένωσης και της Ευρωπαϊκής Επιτροπής.

Μطلب درج شده در این روزنامه نظریات شخصی روزنامه نگاران است و صرفاً ربطی با نظریات سازمانهای دست اندرکارو مربوطه ندارد. از جمله شبکه حقوق کودکان – سازمان سیود چیلدرن و با کمیساری عالی پناهننگی یا یو.ان. اچ. سی. ار. سازمان ملل متحد و یا اتحادیه اروپا.

This document covers humanitarian aid activities implemented with the financial assistance of the European Union. The views expressed herein should not be taken, in any way, to reflect the official opinion of the European Union, and the European Commission is not responsible for any use that may be made of the information it contains

This newspaper is printed with the financial assistance of Save the Children. The views expressed herein should not be taken, in any way, to reflect Save the Children's views. Save the Children is not responsible for the use of the information it contains



Ασφάλεια ίσον πολυτέλεια

Της **ΣΑΡΑ ΧΟΣΣΑΪΝΙ**

— έλω να μου απαντήσουν αυτοί που πιστεύουν ότι στο Αφγανιστάν δεν υπάρχει πόλεμος: Πώς σκοτώθηκε ο πατέρας μου; Γιατί εμείς μείναμε ορφανά; Γιατί δεν έχω εγώ πατέρα; An η χώρα μου είναι ασφαλής, γιατί κάθε ώρα και λεπτό σκοτώνονται οι άνθρωποι στο Αφγανιστάν; Γιατί τα παιδιά δεν μπορούν να πάνε σχολείο και γιατί γίνονται καθημερινά εκρήξεις; Για ποιο λόγο πολλά παιδιά σαν εμένα δεν έχουν πατέρα; Εγώ από όλο τον κόσμο θέλω μόνο ένα πράγμα, να γυρίσει πίσω ο πατέρας μου, αλλά δεν μπορεί κανένας να ξαναζωντανέψει όσους έχασαν τη ζωή τους. An θα μπορούσε να ξαναζωντανέψει ο πατέρας μου, που ήταν σαν το βουνό στο πλάι μας και υποστήριζε την οικογένειά του, τότε θα ήμουν σίγουρη πως το Αφγανιστάν είναι μια ασφαλής χώρα. Αλλά αυτό δυστυχώς δεν ισχύει. Για ποιο λόγο, λοιπόν, απελαύνονται οι συμπατριώτες μας; An η χώρα μας ήταν ασφαλής δεν θα αλλάζαμε ποτέ την πατρίδα μας με την Ευ-

ρώπη, με καμία άλλη χώρα. Ποτέ δεν θα αφήναμε τα σπίτια μας. An η χώρα μας ήταν ασφαλής, δεν θα αφήναμε κανέναν να μας προσβάλλει, να μας κοροιδίσει και να αποφασίσει για το μέλλον μας και δεν θα είχαμε γίνει παιχνίδι στα χέρια των δυνατών χωρών της Ευρώπης χωρίς να μπορούμε να κάνουμε κάτι. An υπήρχε ασφάλεια, δεν θα είχε φύγει ποτέ ο πατέρας μου στον πόλεμο.

An εγώ είχα δύναμη, δεν θα άφηνα ποτέ κανέναν αθώο να πεθάνει και θα είχα σώσει τη χώρα μου από την αδικία και από τον πόλεμο, αλλά δυστυχώς δεν μπορώ να κάνω τίποτα για όλα αυτά και το μόνο που μπορώ να κάνω είναι να προσεύχομαι στον Θεό για να μας σώσει. Δεν μου έχουν μείνει πολλές ελπίδες και τώρα δεν υπάρχει κάτι στη ζωή μου εκτός από τη στενοχώρια και τη λαχτάρα για ένα καλύτερο μέλλον.

Εύχομαι να γίνει κάποιο θαύμα και να τελειώσουν όλα αυτά. Έχομαι κουραστεί κι εμείς όπως όλοι από αυτή την κατάσταση. Οπότε εσείς που έχετε τη δύναμη να κάνετε κάτι για το μέλλον μας, τώρα είναι η ώρα.



Αθώες ψυχές ζουν μες στην ανασφάλεια

Αمنیت یعنی وجود جامعه

از سارا حسینی

پدر ومادر وخواهر وبرادرشون رو از دست داندن را دوباره به آنها برگرداندن ودوباره زنده کند. اگر کسی بتواند دوباره پدرم را به من برگرداند من حاضرم برگردم به کشورم ومطمئن ميشوم که افغانستان امن هست زیرا ميدانم پندری دارم به محکمی یک کوه که مثل همه پدران همیشه و هر لحظه مراقب خانواده خود است... ولی وقتی هیچ کسی نمیتواند ثابت کند پس چرا هم وطنانمان رابه افغانستان ديپورت میکنند؟ چرا وقتی دارند هزاران بيگناه کشته ميشوند چرا ميگویند برگردید به کشورتان اگر کشورم امن بود من یک مشت خاک کشورم را به دنیا یا اروپا نمیدادم. هیچ وقت خودمان را اواره نمی کردیم و به سمت اروپا نمی آمديم، اگر افغانستان امن بود به هیچ کسی اجازه

میخواهم همه انسان هاجواب من را بدهند اگر افغانستان امن است چرا پدرم درجنگ افغانستان کشته شد؟ چرا ما یتیم شدیم؟ چرا من پدر ندارم؟ فقط میخواهم بدانم چرا وقتی کشورم امن هست چرا هرروز هر ساعت هردقیقه هر ثانیه مردم کشورم کشته میشوند؟ چرا کسی نمیتواند به مدرسه بروند؟ چرا هردقیقه افغانستان انتحاری میشود؟ چرا هزاران بچه مثل من بی پدر میشوند؟! چرا شمایی که میگویید افغانستان امن هست چرا پس من پدرم را از دست دادم چرا هیچ کس توانایی این را ندارند که پدرم را دوباره به من برگرداند. هیچ کس نمیتواند انسانهایی را که شهید شدند را زنده کند و من از تمام دنیا یک چیز میخواهم که دوباره پدرم را به من برگرداند. بچه هایی که

کاری از من بر نمیاید که انجام بدهم فقط میتوانم بگویم خدایا خودت کمک مان کن جز خدافکر نمیکم کسی باشد که بتواند کمک مان کند من هیچ امیدی ندارم همه امیدهایم نابود شدند والان بجز غصه وحسرت چیزی دیگه ای در زندگیم نیست امیدوارم معجزه بشود دیگه خسته شدم واقعا کم آورده ام، انگار تمام دنیا تنهاییم گذاشته وکسی حرف هایمان را نمیفهمد، و هیچ کسی درکمان نمیکند واز این بلا تکلیفی خسته شده ایم و دیگر توانی برایمان نمائده برای هیچ پناهنده ای یا مهاجر ی صبر وحوصله نمائده است... پس ای کسانی که می توانید کاری انجام بدهید والان وقتش است که این کابوس رو تمام کنید و روزهای خوش و بهتر را برای مهاجران به ارمغان بیآورید، خواهش میکنم ...

نمیدادیم که تحقیرمان کند به هیچ کسی اجازه نمیدادیم از کشورمان بد بگویند به هیچ کسی اجازه نمیدادیم درمورد بدیختی افغانستان بگویند اجازه نمیدادیم هیچ شخص و هیچ دولتی بر ایمان تصمیم بگیرند اجازه نمیدادیم باز بچه دست قدرتمند، دولت های اروپا بشوییم به هیچ کسی اجازه نمیدادیم بر ایمان تصمیم بگیرند و هیچ کاری از دستمان بر نیابند... اگر کشورم امن بود به خودم اجازه نمیدادم بگویم که پدرم را در افغانستان شهید کرده اند اجازه نمیدادیم هیچ کشور بیگانه ای زمین و خاک کشورم را باخون یکی کنند، اجازه نمیدادیم سر هیچ بیگانهی را از بندش جدا کنند، اگر من قدرت داشتم کشورم را از دست ظالم مان نجات میدادم تا که هیچ انسانی را بی گناه نکشند و یا اواره نکنند. ولی من هیچ قدرتی ندارم و هیچ

Της **XATZEP AZIZI**

Γεννήθηκα στο Ιράν και είχα μια ικανοποιητική ζωή. Θυμάμαι όμως πως στους γονείς μου δεν άρεσε η ιδέα να ζήσουν στο Ιράν, αλλά δεν μπορούσαμε να γυρίσουμε στο Αφγανιστάν, γιατί η χώρα μας δεν ήταν ασφαλής. Από την άλλη, οι Ιρανοί δεν ήθελαν να μας φιλοξενήσουν στη χώρα τους. Δεν υπήρχε ποτέ περιθώριο για τους Αφγανούς να προχωρήσουν και να πετύχουν στο Ιράν, γι' αυτό και αποφάσισε η οικογένειά μου να γυρίσουμε στο Αφγανιστάν. Στην αρχή ήταν πολύ δύσκολο να συνηθίσω την κατάσταση εκεί, γιατί είχα προσαρμοστεί με τη ζωή στο Ιράν και δεν περνούσα καλά. Σιγά σιγά συνήθισα όμως και στο σχολείο βρήκα καλούς φίλους που κάναμε παρέα και έτσι περνούσαν οι μέρες μου και μου άφηναν ωραίες αλλά και άσχημες αναμνήσεις. Το μεγαλύτερο πρόβλημά μας ήταν ότι δεν υπήρχε ασφάλεια. Η μητέρα μου πάντα ανησυχούσε για μας και δεν μας άφηνε λε-

Ο δρόμος για την Ελλάδα



Εκοντας φτάνει πλέον εδώ, αναζητώ τα επόμενά μου βήματα

πτό μακριά της. Από την άλλη, πάντα είχα έγνοια για το μέλλον μου και για το αν θα μπορούσα να προσπαθήσω να πετύχω τους στόχους μου, γιατί ήξερα ότι υπάρχουν πολλά εμπόδια για τις γυναίκες. Στο Αφγανιστάν είναι πολύ δύσκολο για τις γυναίκες το θέμα της προόδου και της επιτυχίας. Ένα παράδειγμα ήταν

η Φαρκοντέ, μια γυναίκα που σκοτώθηκε λόγω της αδιαφορίας των ανδρών στο Αφγανιστάν και πήρε τα μεγάλα της όνειρα στον τάφο. Σαν τη Φαρκοντέ, χιλιάδες νεαρές γυναίκες έχουν χάσει τη ζωή τους στη χώρα μου. Εγώ παρ' όλα αυτά την αγαπούσα, αλλά οι γονείς μου αποφάσισαν να έρθουμε στην Ευρώπη. Εγώ

δεν ήθελα να κάνουμε αυτό το ταξίδι. An στη χώρα μου υπήρχε ασφάλεια, ποτέ οι γονείς μου δεν θα είχαν πάρει αυτή την απόφαση. Ακόμα και τώρα εύχομαι να πρημήσουν τα πράγματα και να γυρίσουμε πίσω.

Oταν φύγαμε, αρχικά πήγαμε στην Τουρκία. Εκεί μείναμε τρεις μήνες και μετά ήρθαμε στην Ελλάδα. Ο σκοπός μας ήταν να φύγουμε και από δω, αλλά δεν τα καταφέραμε και μείναμε. Πριν φτάσω στην Ελλάδα είχα άλλη εντύπωση, μετά όμως μου άρεσε και μου φάνηκε ωραία χώρα με πολλά αξιοθέατα και πολύ ευγενικό λαό. Εδώ προσέχουν και σέβονται πολύ τους μετανάστες. Εγώ πηγαίνω στο σχολείο και έχω πολύ καλούς φίλους. Εχω και μεγάλα όνειρα για το μέλλον μου που εύχομαι να πραγματοποιηθούν. Στο Ιράν δεν μπορούσα να τα πετύχω επειδή ήμουν Αφγανή και στη χώρα μου επειδή ήμουν κορίτσι. Στο Αφγανιστάν έχουν την εντύπωση ότι μια γυναίκα πρέπει μόνο

να κάθεται σπίτι και να κάνει δουλειές του σπιτιού. Εγώ όμως θέλω να πετύχω για να ανταποδώσω έστω λίγα από αυτά που έχει κάνει για μένα η μητέρα μου. Η οικογένειά μου πάντα με σπντρίζει για να φτάσω στους στόχους μου. Ειδικά η μητέρα μου, που την αγαπάω πολύ και την έχω πρότυπο στη ζωή, γιατί είναι πολύ υπομονετική, πάντα είναι εδώ στα προβλήματά μου και πάντα ζητάω τις συμβουλές της. Η μάμα μου λέει ότι, για να φτάσω στους στόχους μου, πρέπει να προσπαθήσω πολύ και να μη φοβηθώ τα προβλήματα. Στη ζωή μου έχω περάσει δύσκολες και ωραίες μέρες. Τις δύσκολες τις έχω κάνει μάθημα και τις ωραίες ανάμνηση. Τα προβλήματα και οι δυσκολίες είναι κομμάτι της ζωής, μας διδάσκουν υπομονή και φτιάχνουν τον χαρακτήρα μας. Ο στόχος μου τώρα που είμαι στην Ευρώπη δεν είναι μια καλύτερη ζωή μόνο, αλλά είναι και οι σπουδές. Οσο περνάει ο καιρός, συνηθίζω πιο πολύ την Ελλάδα και μου αρέσει που μένω εδώ. Ελπίζω μια μέρα η κατάσταση στη χώρα μου να πρημήσει και να επιστρέψουμε στα σπίτια μας.

Μετρητής

Πολλές γυναίκες στην πατρίδα μου έχουν λόγια που δεν βρήκαν ποτέ το θάρρος ή την ευκαιρία να πουν. Ελπίζω ότι μια μέρα θα έχουν όλοι την ευκαιρία να εκφραστούν και να πουν αυτά που θέλουν, για να απελευθερωθούν από αυτό το βαρύ φορτίο.

Μετρητής

Πολλές γυναίκες στην πατρίδα μου έχουν λόγια που δεν βρήκαν ποτέ το θάρρος ή την ευκαιρία να πουν. Ελπίζω ότι μια μέρα θα έχουν όλοι την ευκαιρία να εκφραστούν και να πουν αυτά που θέλουν, για να απελευθερωθούν από αυτό το βαρύ φορτίο.

Δρ. Ραχέ Γιουναν

Η Δρ. Ραχέ Γιουναν είναι μια γυναίκα που έχει περάσει δύσκολες μέρες. Η μητέρα της πέθανε όταν ήταν μικρή και η ίδια μεγάλωσε με την οικογένειά της στην επαρχία. Η Δρ. Ραχέ Γιουναν είναι μια γυναίκα που έχει περάσει δύσκολες μέρες. Η μητέρα της πέθανε όταν ήταν μικρή και η ίδια μεγάλωσε με την οικογένειά της στην επαρχία. Η Δρ. Ραχέ Γιουναν είναι μια γυναίκα που έχει περάσει δύσκολες μέρες. Η μητέρα της πέθανε όταν ήταν μικρή και η ίδια μεγάλωσε με την οικογένειά της στην επαρχία.

— για να μου απαντήσουν αυτοί που πιστεύουν ότι στο Αφγανιστάν δεν υπάρχει πόλεμος: Πώς σκοτώθηκε ο πατέρας μου; Γιατί εμείς μείναμε ορφανά; Γιατί δεν έχω εγώ πατέρα; An η χώρα μου είναι ασφαλής, γιατί κάθε ώρα και λεπτό σκοτώνονται οι άνθρωποι στο Αφγανιστάν; Γιατί τα παιδιά δεν μπορούν να πάνε σχολείο και γιατί γίνονται καθημερινά εκρήξεις; Για ποιο λόγο πολλά παιδιά σαν εμένα δεν έχουν πατέρα; Εγώ από όλο τον κόσμο θέλω μόνο ένα πράγμα, να γυρίσει πίσω ο πατέρας μου, αλλά δεν μπορεί κανένας να ξαναζωντανέψει όσους έχασαν τη ζωή τους. An θα μπορούσε να ξαναζωντανέψει ο πατέρας μου, που ήταν σαν το βουνό στο πλάι μας και υποστήριζε την οικογένειά του, τότε θα ήμουν σίγουρη πως το Αφγανιστάν είναι μια ασφαλής χώρα. Αλλά αυτό δυστυχώς δεν ισχύει. Για ποιο λόγο, λοιπόν, απελαύνονται οι συμπατριώτες μας; An η χώρα μας ήταν ασφαλής δεν θα αλλάζαμε ποτέ την πατρίδα μας με την Ευ-

ρώπη, με καμία άλλη χώρα. Ποτέ δεν θα αφήναμε τα σπίτια μας. An η χώρα μας ήταν ασφαλής, δεν θα αφήναμε κανέναν να μας προσβάλλει, να μας κοροιδίσει και να αποφασίσει για το μέλλον μας και δεν θα είχαμε γίνει παιχνίδι στα χέρια των δυνατών χωρών της Ευρώπης χωρίς να μπορούμε να κάνουμε κάτι. An υπήρχε ασφάλεια, δεν θα είχε φύγει ποτέ ο πατέρας μου στον πόλεμο.

— για να μου απαντήσουν αυτοί που πιστεύουν ότι στο Αφγανιστάν δεν υπάρχει πόλεμος: Πώς σκοτώθηκε ο πατέρας μου; Γιατί εμείς μείναμε ορφανά; Γιατί δεν έχω εγώ πατέρα; An η χώρα μου είναι ασφαλής, γιατί κάθε ώρα και λεπτό σκοτώνονται οι άνθρωποι στο Αφγανιστάν; Γιατί τα παιδιά δεν μπορούν να πάνε σχολείο και γιατί γίνονται καθημερινά εκρήξεις; Για ποιο λόγο πολλά παιδιά σαν εμένα δεν έχουν πατέρα; Εγώ από όλο τον κόσμο θέλω μόνο ένα πράγμα, να γυρίσει πίσω ο πατέρας μου, αλλά δεν μπορεί κανένας να ξαναζωντανέψει όσους έχασαν τη ζωή τους. An θα μπορούσε να ξαναζωντανέψει ο πατέρας μου, που ήταν σαν το βουνό στο πλάι μας και υποστήριζε την οικογένειά του, τότε θα ήμουν σίγουρη πως το Αφγανιστάν είναι μια ασφαλής χώρα. Αλλά αυτό δυστυχώς δεν ισχύει. Για ποιο λόγο, λοιπόν, απελαύνονται οι συμπατριώτες μας; An η χώρα μας ήταν ασφαλής δεν θα αλλάζαμε ποτέ την πατρίδα μας με την Ευ-

— για να μου απαντήσουν αυτοί που πιστεύουν ότι στο Αφγανιστάν δεν υπάρχει πόλεμος: Πώς σκοτώθηκε ο πατέρας μου; Γιατί εμείς μείναμε ορφανά; Γιατί δεν έχω εγώ πατέρα; An η χώρα μου είναι ασφαλής, γιατί κάθε ώρα και λεπτό σκοτώνονται οι άνθρωποι στο Αφγανιστάν; Γιατί τα παιδιά δεν μπορούν να πάνε σχολείο και γιατί γίνονται καθημερινά εκρήξεις; Για ποιο λόγο πολλά παιδιά σαν εμένα δεν έχουν πατέρα; Εγώ από όλο τον κόσμο θέλω μόνο ένα πράγμα, να γυρίσει πίσω ο πατέρας μου, αλλά δεν μπορεί κανένας να ξαναζωντανέψει όσους έχασαν τη ζωή τους. An θα μπορούσε να ξαναζωντανέψει ο πατέρας μου, που ήταν σαν το βουνό στο πλάι μας και υποστήριζε την οικογένειά του, τότε θα ήμουν σίγουρη πως το Αφγανιστάν είναι μια ασφαλής χώρα. Αλλά αυτό δυστυχώς δεν ισχύει. Για ποιο λόγο, λοιπόν, απελαύνονται οι συμπατριώτες μας; An η χώρα μας ήταν ασφαλής δεν θα αλλάζαμε ποτέ την πατρίδα μας με την Ευ-



Μου λείπουν οι μελαγχολίες μου

Του **ΜΟΧΑΜΑΝΤ ΜΑΧΝΤΙ ΧΟΣΣΑΪΝΙ***

ΜΟΥ ΛΕΙΠΟΥΝ οι μελαγχολίες μου, που κάθε μέρα αλλάζουν. Τη μια μέρα κάτι βαρύνον σαν βουνό κάθεται στην καρδιά μου. Την άλλη είναι ο κόμπος στο λαιμό. Μια είναι το ποτάμι στα μάτια μου. Και την άλλη γλυκό όνειρο στο μυαλό. Οι μελαγχολίες που μεγάλωσαν και ψήλωσαν μαζί μου. Και τώρα στα νιάτα μου ανάμεσα στους ξένους και τις στενοχώριες ζω πίσω από τα κάγκελα της λύπης μέσα σε έναν ξένο κόσμο. Ναι, εδώ ζω. Αφορμή για τη μελαγχολία αυτές τις μέρες είναι η αβεβαιότητα. Η αβεβαιότητα του μέλλοντος. Εγώ όμως σκέφτομαι τα παιδικά μου τα χρόνια...

*Μοχαμάντ Μαχντί Χοσσαινί, 16 ετών, από την Κανταχάρ. Μένω στην Αθήνα, στο Κέντρο Φιλοξενίας Προσφύγων στο Σχιστό. Το όνειρό μου είναι να απελευθερωθώ από τις λύτες τους και να βρουν τη χαρά και την ειρήνη που αναζητούν. Θέλω να γίνω νευροχειρουργός.

Μوضوع : Δلتنگ Δلتنگی هایم هستم ...

محمد مهدی حسینی

Δلتنگ دلتنگی هایم هستم
دلتنگی هایی که روز به روز جا عوض می کنند
گاه به سنجی یک کوه روی قلبم
همچون بغضی در گل
گاه همچون چشمه ی آبی در چشمان
گاه همچون رویای شیرینی در ذهنم
دلتنگی هایی که همچون قد و سنم رشد کردند
و بزرگ شدند
حال در روزگار نوجوانی ام
در میان این همه غربت و غم
در شهری غریب
در زندانی از ظلمت و سختی
در میان دلتنگی ها
به سر می برم
و بهانه ی دلتنگی این روزهایم
بی سرنوشتی آینده ام است
حال دلتنگ دلتنگی های دوران کودکی
ام هستم ...
محمد مهدی حسینی هستم ۱۶ ساله ، اهل افغانستان شهر قندهار
در حال حاضر ساکن شهر آتن کمپ اسکیتو
آرزوی من رهایی از زندان غم و راهیابی به دریای آزادی و صلح
و در آینده می خواهم جراح مغز و اعصاب بشوم

Της **ΝΑΤΖΜΙΑ ΧΟΣΣΑΪΝΙ**



εν ξέρω αν στενοχωριέμαι ή απλά έχω μελαγχολήσει. Απλά η καρδιά μου κτυπά κάπως περιέργα στο στήθος μου. Καμιά φορά τα βιαριέμαι όλα. Τους ανθρώπους, τις φωτογραφίες, τις κορνίζες, τις αναμνήσεις. Μελαγχολώ όταν σκέφτομαι ότι μακάρι να ήταν όλα όπως παλιά και μακάρι οι ώρες να γυρνούσαν πίσω. Μακάρι πολλά να έμεναν για πάντα και άλλα πολλά να μην είχαν συμβεί ποτέ. Η μελαγχολία είναι σιωπηλή, ενώ έχει να πει πολλά. Μελαγχολώ και το νιώθω από τα δάκρυα που δεν κυλάνε αλλά έχουν θολώσει τα μάτια μου. Κάτι τέτοιες μέρες δεν θέλω να σκεφτώ τίποτα από το παρελθόν μου, γιατί με κάνει να βλέπω τον κόσμο πιο σκοτεινό από ποτέ. Γελάω και ζω αλλά ξέρω πως όλα αυτά τα χαμόγελα είναι ψεύτικα. Πρέπει να δείχνω χαρούμενη για να μη στενοχωρηθούν αυτοί που είναι γύρω μου, ενώ μέσα μου υπάρχουν ένας ανεμοστρόβιλος από αμνησίες και μπερδέματα, από όνειρα που φαίνονται τόσο μακρινά. Εγώ μπορεί να λέω πως είμαι καλά, εσύ όμως μη με πιστεύεις, γιατί μου λείπουν τα χαμένα μου τα όνειρα, τα αληθινά χαμόγελα και άλλα πολλά. Μου λείπουν οι μέρες που ήμουν στ' αλήθεια ευτυχισμένη. Νιώθω ώρες ώρες ότι απομακρύνομαι τόσο από το παρελθόν μου, λες και δεν το είχα ζήσει ποτέ. Μου λείπουν οι ακτίνες του ήλιου να χαϊδεύουν τον πρόσωπό μου πίσω από το παράθυρο του δωματίου μου κι ότι πίσω από τα συρματοπλέγματα.

Μου λείπει



Σχέδιο της Νάτζμια Χοσσαινί

Μου λείπει ένα σπίτι φτιαγμένο από τούβλα και όχι από σίδερα και υφάσματα. Μου λείπει ένα σπίτι που μυρίζει το φαγητό της μάνας μου. Μου λείπουν τα ξένοιαστα χαμόγελα και τα μάτια που δεν είναι δακρυσιμένα. Μου λείπει η χαμένη ελευθερία μου. Μου λείπει ο ουρανός των ονείρων μου. Μου λείπει η ηρεμία μου. Μου λείπει η καρδιά μου χαρούμενη. Μου λείπουν οι αναμνήσεις μου. Πάλι όμως είναι ο ουρανός των ονείρων

μου συννεφιασμένος και εγώ πρέπει να ζωγραφίζω ψεύτικα χαμόγελα σε χείλη που δεν θέλουν να γελάσουν.

Τώρα θέλω να κάνω μία δύσκολη εργασία στις φίλες μου που νιώθουν τα ίδια και μέσα απ' αυτή την εφημερίδα θέλουν να παρηγορηθούν τις μελαγχολίες τους.

Τι είναι αυτό που σας λείπει;

Ναζιλιά, 19 ετών: Μου λείπει ο χαρακτήρας μου, θέλω να είμαι πιο ξένοιαστη, όπως ήμουν κάποτε. Μου λείπουν το

جز اینکه در تنهایی و خواسته هایم را در نقاشی هایم پنهان کنم ، حرفها و آرزو های ناگفته ام را در سکوت ، غصه هایم را در لیخندهای دروغینم و دلتنگی ام را در دلم و ذهنم و قلبم ... و حالا می خواهم که سخت ترین سوال زندگی را از بهترین دوستان روزهای دلتنگی ام بپرسم دخترانی که با چاپ این روزنامه می خواهند ناامیدی ها و دلتنگی ها را از یاد ببرند و مرهمی بر دلتنگی آنها باشند (دلتان برای چه تنگ شده است؟)
نازیلا ۱۹ ساله: دلم برای خانه قدیمی و دوستانم تنگ شده است. دلم برای شخصیت قبلی خودم که قبلاً بی خیال بودم ولی حالا در فکر و خیال هستم
تنگ شده است. دلم برای آرامش و راحتی قبلی م دلم تنگ شده است .
مهپدیا ۲۶ ساله: دلتنگ داشتمه هایی هستم که قدرشان را ندانستم.
منبدا ۱۷ ساله: دلم برای خودم تنگ شده است.
سمیرا ۱۶ ساله: دلم برای خانه قبلی و دوستانم تنگ شده است.
نسیمی ۵۴ ساله: دلم برای زندگی آرام و راحتی قبلی م تنگ شده است.
نازیلا ۲۹ ساله: دلم برای آرامش قبلی م و حالم هوای شاد گذشته ام تنگ شده است.

صورت می تابید نه از پشت سیم های خاردار ...
دلم تنگ شده برای خانه ای از جنس اجر نه خانه های چادری و فلزی ...
دلم تنگ شده برای خانه ای که بوی غذای دستپخت مادرم در آن می پیچید ...
دلم تنگ شده برای شنیدن دوباره زنگ در خانه مان که خبر از آمدن میهمانی عزیزتر از جان را به ما می داد ...
دلم تنگ شده برای خواهرم و خانواده اش و پسرش که همیشه با خنده های خود لیخند را به خانه مان به ارمغان می آوردند ...
دلم تنگ شده برای خنده های بی دغدغه مان برای چشمانی که با اشک غم و اندوه تیره و تار نمی شدند ...
دلم تنگ شده برای آزادی ر بوده شده ام ...
دلم تنگ شده برای آسمان پر از رویا و آرزویم ...
دلم تنگ شده برای دل بی غصه ام
دلم تنگ شده برای دل آرامم ...
دلم تنگ شده برای خاطراتم ...
باز هم آسمان دلم غبار گرفته و طوفانی ست و هیچ چاره ای ندارم

برابر دیدگان تیره و تار می کند. دلم که اینطور می شود همه غصه های دنیا در دلم جمع می شود و من نمی خواهم که در اینچنین روز سخت و طاقت فرسا به هیچ چیز از گذشته ام فکر کنم و این را خوب می دانم که همه ی شادی ها و لیخندهای این روزهایم تقلبی ست، و من مجبورم که برای دلخوشی دیگران خود را شاد نشان بدهم درست زمانی که درونم گریه داری از سر درگمی ها و خواسته های محال در حال وزیدن است. خسته شده ام از روزهایی که با دلتنگی از بی هم می روند و می آیند.
من می گویم حالم خوب است اما تو باور نکن چون من دلتنگم ، دلتنگ رویاهای از دست رفته ام ، دلتنگ آرزوهایم ، دلتنگ روزهای خوبم، دلتنگ لیخندهای واقعی ، دلتنگ تو ... و دلتنگی م هر روز طول و عرض بیشتری به خود می گیرد. دلم برای آرامش ظاهری و درونی ام تنگ شده است ، کم کم دارم گذشته ام را فراموش می کنم نمی دانم آن روزگار را در خواب دیده ام یا خودم روزی آن را زندگی کرده ام ...
دلم تنگ شده برای نور خورشیدی که هر روز صبح از پشت پنجره اتقام به

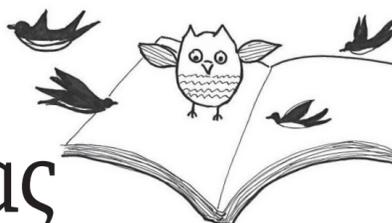
برابر دیدگان تیره و تار می کند. دلم که اینطور می شود همه غصه های دنیا در دلم جمع می شود و من نمی خواهم که در اینچنین روز سخت و طاقت فرسا به هیچ چیز از گذشته ام فکر کنم و این را خوب می دانم که همه ی شادی ها و لیخندهای این روزهایم تقلبی ست، و من مجبورم که برای دلخوشی دیگران خود را شاد نشان بدهم درست زمانی که درونم گریه داری از سر درگمی ها و خواسته های محال در حال وزیدن است. خسته شده ام از روزهایی که با دلتنگی از بی هم می روند و می آیند.
من می گویم حالم خوب است اما تو باور نکن چون من دلتنگم ، دلتنگ رویاهای از دست رفته ام ، دلتنگ آرزوهایم ، دلتنگ روزهای خوبم، دلتنگ لیخندهای واقعی ، دلتنگ تو ... و دلتنگی م هر روز طول و عرض بیشتری به خود می گیرد. دلم برای آرامش ظاهری و درونی ام تنگ شده است ، کم کم دارم گذشته ام را فراموش می کنم نمی دانم آن روزگار را در خواب دیده ام یا خودم روزی آن را زندگی کرده ام ...
دلم تنگ شده برای نور خورشیدی که هر روز صبح از پشت پنجره اتقام به

دل تنگم

از نجیمه حسینی

میخواهم بنویسم اما نمی دانم از کجا شروع کنم وقتی نام و موقعیت خود را فراموش کرده ام. وقتی به آخر خط رسیده ام و دلتنگی های نفس کشیدن را از من گرفته است ...
نمی دانم دلم گرفته است یا دلتنگم ؛ فقط میدانم که دلم یک جور غریبانه در سینه ام می تپد بعضی وقتها از روزهای تلخ دلتنگی خسته می شوم ، از روزها ، از آدمها ، از روزگار ، از قایها ، از عکسها ، از خاطره ها ، از دلتنگی ها
دلتنگی چیست؟ دلتنگی لحظه ایست که آرزو می کنی ای کاش همه چیز به خوبی قبل بود یا همه چیز به حالت قبل برمیگشت ، خیلی چیزها وجود نداشت و بعضی از چیزها برای همیشه باقی می ماند. دلتنگی بدون حرف و ساکت است ولی یک عالمه حرف ناگفته دارد و غوغا می کند. دلتنگی شوخی نیست ...
نمیدانم دلم گرفته است یا دلتنگم ، فقط می دانم که دلم غریبانه در سینه ام می تپد و هاله ای اشک دنیا را در

Επίσκεψη στη Δημοτική Βιβλιοθήκη Νέας Ερυθραίας



Μπήκαμε σε μια βιβλιοθήκη που ήταν διαφορετική από εκείνες που είχαμε συνήθειε να βλέπουμε. Ηρασαν εκπληκτικοί ήδη από την άφιξή μας όταν τα παιδιά μας καλωσόρισαν με χαμόγελο. Παιδιά ηλικίας 8 έως 10 ετών. Ημασταν ευπρόσδεκτοι στη βιβλιοθήκη, η οποία είχε μια γαλήνια ατμόσφαιρα. Υπάρχει επίσης μια αίσθηση έκπληξης στα πρόσωπα των παιδιών. Ξεκινήσαμε να γνωριζόμαστε και να παρουσιάζουμε τους εαυτούς μας. Γράφοντας στον μαυροπίνακα λέξεις που γνώριζαν στα περσικά, τα παιδιά μας εντυπωσιάσαν.

Είχαν ερωτήματα για εμάς που μας άφρασαν άναυδους. Η πρώτη ερώτηση έσπασε τόσο τον πάγο όσο και τη σιωπή σε ολόκληρη τη βιβλιοθήκη. Το ερώτημα τέθηκε από ένα αγόρι 9 ετών: «Σε ποιον Θεό πιστεύετε;». Μετά από μια στιγμή σιωπής, απαντήσαμε: «Στον Allah». Μας είπαν ότι είχαν σχεδιάσει κάποιες δραστηριότητες για εμάς. Η όλη εμπειρία ήταν γεμάτη εκπλήξεις, τα παιδιά εντυπωσιάστηκαν από τον περιεχόμενο τρόπο ανάγνωσης, καθώς γράφουμε από δεξιά προς τα αριστερά. Κατά τη διάρκεια αυτής της επίσκεψης, μάθαμε πολλά από τα παιδιά και στο τέλος της λάβαμε δώρα. Η μνήμη εκείνης της ημέρας θα παραμείνει για πάντα στο μυαλό μας ως ένα διαρκές σύμβολο της φιλίας μας.

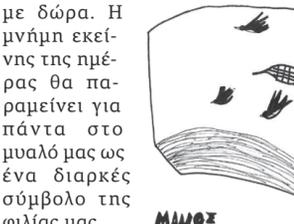


Ταμασهای کتابخانه ی عمومی نیارآیثریا

ورود ما به کتابخانه ای که متفاوت از کتابخانه هایی بود که دیده بودیم. در بند ورود از دیدن بچه هایی که به استقبال آمده بودند غافلگیر شدیم. بچه هایی با رده های سنی هشت تا ده سال . با استقبال آنها با به کتابخانه ای گذاشتیم که فضای آرامی داشت. در چهره های بچه ها نیز می شد حس تعجب را دید. شروع به معرفی کردیم، با اسامی هم آشنا شدیم. آنها با نوشتن کلماتی که به فارسی می دانستند در روی تخته سیاهی شگفتی ما را دو برابر کردند. مسئول بچه ها از آنها خواست که اگر از ما سوالی دارند بپرسند و ما با اولین سوال حیرت زده شدیم و لحظه ای سکوت کل کتابخانه را فرا گرفت و شخص سوال کننده پسر بچه ای حدود ۹ ساله بود. سوالی که باعث حیرت و شگفتی ما شد این بود که « شما به کدام خدا اعتقاد دارید؟ بعد از لحظه ای سکوت، ما یک صدا بیک جواب به او دادیم آنهم الله بوده، آنها با این سوال به ما فهماندند که با بچه های تیز هوشی روبرو هستیم. بچه ها برایمان از فعالیت هایی گفتند که در کتابخانه انجام میدادند، ما را با فضای کتابخانه آشنا کردند، در کل این دیدار پر از شگفتی بود، بچه ها با دیدن طرز نوشتار فارسی به وجد آمده بودند که ما از راست به چپ می نویسیم، آنها سوالهای جالبی از ما داشتند با کلماتی مثل کی، کجا، چرا، در این دیدار ما چیزهای زیادی از بچه ها یاد گرفتیم و در آخر هدیه هایی که از بچه ها دریافت کردیم، خاطره ی آن روز را برای همیشه در ذهن ما ماندگار کرد. نمادی از دوستی جعد و پرزنده های مهاجر

ما آنها را ملاقات کردیم از طریق متن آنها

دریعد از ظهر جمعه یکی از روزهای پاییزی در حدود دو هفته پیش شانزده دختر متفاوت وارد مدرسه ما شدند. آشنایی ما با آنها از طریق روزنامه شان بود اما از نزدیک هم احساس صمیمیت خاصی با آنها داشتیم. برخوریشان طوری بود که حس می کردیم ما مهمان آنها هستیم و به دیدار دوستانمان آمده ایم. آنها ما را در داستانهایشان شریک کردند. داستانهایی که می شد ساعتها از شنیدن آن سیر نشد. احساس اطمینان خاصی همراه با قدرت در آنها دیده می شد. سرشار از حس اعتماد به نفس و زندگی بودند. بی شک آنها بیشتر از همه ما برای رویاهایشان می جنگیدند. وجودشان یادآور این بود که اگر چیزی را بخواهیم می توانیم آن را به دست بیاوریم اینکه زندگی ادامه دارد و اینکه نباید بگذاریم وقوع یک لحظه بد در زندگی ما را از ادامه لذت آن باز دارد. اینکه اهل هر کجا باشیم و هر چقدر متفاوت باشیم انسان هستیم سرشار از تجارب و توقعات و رویاها. برای این دیدار زبیا از آنها متشکریم و امیدواریم هرچه زودتر دوباره همدیگر را ببینیم.
الکسیا ماورونیکو لاک
ایانا تینا
دبیرستان عمومی شماره 4 منطقه الیمو.



Οι μικροί αναγνώστες της Βιβλιοθήκης του Δήμου Νέας Ερυθραίας βρήκαν κάτι πολύ δημιουργικό για τον ελεύθερο χρόνο τους



Μέσα από τα μάτια της: Το μακρύ ταξίδι για τη Γερμανία

F.R., 22 ετών από το Αφγανιστάν

Στην πατρίδα μου, το Αφγανιστάν, ήμουν μαθήτρια, αλλά όταν άρχισε ο πόλεμος δεν μπορούσαμε να πάμε στο σχολείο πια και τα κορίτσια έπρεπε να μένουν μέσα στο σπίτι όλη την ημέρα. Πήγαμε στο Ιράν, αλλά αντιμετωπίσαμε νέα προβλήματα. Οι Αφγανοί πρόσφυγες δεν ήταν καλοδεχούμενοι εκεί. Δεν μας επιτρέπεται να καταγραφούμε επίσημα στη χώρα και ζούσαμε με τον φόβο της απέλασης, οπότε η οικογένειά μου αποφάσισε να συνεχίσει το ταξίδι της και να προσπαθήσει να φτάσει στη Γερμανία. Είχαμε μάθει ότι σε αυτή την ευρωπαϊκή χώρα οι πρόσφυγες είναι ελεύθεροι, μπορούν να σπουδάσουν και να εργαστούν και ότι δεν θα αντιμετωπίσουν τα προβλήματα που αντιμετωπίσαμε όταν φτάσαμε πρώτη φορά στο Ιράν. Υστερα από το κλείσιμο των συνόρων, κόλλησε η διαδικασία του ταξιδιού και μείναμε στην Ελλάδα, στον χώρο φιλοξενίας του Ελληνικού, αλλά η ζωή μας δεν είναι εύκολη. Τα πράγματα εδώ δεν είναι ιδανικά. Οι άνδρες αγωνίζονται και υπάρχει μεγάλη απογοήτευση για το μέλλον μας. Αν είμαι αρκετά τυχερή, θα φτάσω τελικά κάποια μέρα στη Γερμανία».

Η οικογένειά της Leila δεν είχε αρκετά χρήματα για να πάνε όλοι στη Γερμανία, γι' αυτό αποφάσισαν να στείλουν εκεί την πιο μικρή αδελφή της οικογένειάς, η οποία τώρα είναι 16 ετών, και στη συνέχεια να υποβάλει αίτηση οικογενειακής επανένωσης. Το νεαρό κορίτσι ζει σε ένα στρατόπεδο προσφύγων στη Γερμανία και, όπως περιγράφει περήφανα, «συμμετέχει σε πολλά μαθήματα και μαθαίνει πολλά». Εν τω μεταξύ, η μεγαλύτερη αδελφή τους συνελήφθη όταν προσπάθησε και αυτή να φύγει από το Ιράν και τώρα είναι παγιδευμένη εκεί.

Η ζωή μου στην Αθήνα

«Ζω σε ένα στρατόπεδο. Απ' ό,τι καταλαβαίνω, πρέπει να υπήρξε κάποιο είδος αθλητικού κέντρου, προτού γίνει το σπίτι μου. Νομίζω ότι ήταν ένα γήπεδο μπέιζμπολ ή χόκεϊ. Τώρα είναι γεμάτο με σκηνές σε σειρές (φωτ. 1). Οι συνθήκες διαβίωσης είναι δύσκολες. Κοιμάμαι με την οικογένειά μου σε μια σκηνή. Η κοινή χρήση μιας σκηνής με πέντε άτο-



μα είναι δύσκολη. Δεν μπορείς να είσαι ποτέ μόνη σου και δεν έχεις ιδιωτικό χώρο (φωτ. 2).

Εμένα δεν με ενοχλούν πολύ όλα αυτά. Είμαι μια ενήλικη που μπορεί να καταλάβει τι συμβαίνει και γιατί συμβαίνουν αυτά γύρω μας. Κυρίως ανησυχώ για τα παιδιά. Δεν έχουν παιχνίδια ή παιδικές χαρές και παίζουν με τα άδεια κουτιά και με τις πέτρες (φωτ. 3). Μερικές φορές, όταν έχει πολλή ζέση, δεν μπορεί κανείς να καθίσει μέσα στη σκηνή, έτσι και τα παιδιά πηγαίνουν και παίζουν κοντά στη θάλασσα. Υπάρχει μια μεγάλη παραλία και τα παιδιά πηγαίνουν εκεί για να δροσιστούν λίγο και να παίξουν (φωτ. 4). Στη συνέχεια επιστρέφουν στο στρατόπεδο και κοιμούνται.

Για μένα, οι ευχάριστες ώρες της ημέρας είναι οι μακρινές βόλτες έξω από το στρατόπεδο. Στο Αφγανιστάν ή το Ιράν δεν

θα μπορούσα ποτέ να το κάνω αυτό. Πάντα έπρεπε να περπατώ μαζί με έναν άνδρα και δεν μπορούσα να πάω όπου ήθελα. Στην Ελλάδα, χαίρομαι αυτή την ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Η αγαπημένη μου στιγμή της ημέρας είναι όταν πέφτει ο ήλιος. Τα χρώματα του ουρανού με κάνουν να αισθάνομαι λίγο

μελαγχολική αλλά ταυτόχρονα ήρεμη. Καμιά φορά όλο το βράδυ έχω αυτό το συναίσθημα. Είναι σαν μια βαθιά θλίψη. Στις βόλτες μου συνειδητοποιώ πόσο ομορφιά υπάρχει γύρω μου και αισθάνομαι καλύτερα. Όπως η ζωή αυτού του ζευγαριού που τους συνάντησα σε ένα λόφο κοντά στην Ακρόπολη (φωτ. 6). Είναι ασφαλείς και αγαπημένοι. Θα ήθελα κάποια μέρα όλοι μας να είμαστε σαν αυτό το ζευγάρι, γεμάτοι ασφάλεια και αγάπη».

Αυτή η ιστορία είναι μέρος του Προγράμματος Φωτογραφίας «Μέσα από τα Μάτια της», που υλοποίησε η CARE Ελλάδας σε συνεργασία με το Δίκτυο Μέλιση. Στόχος του προγράμματος είναι να δούμε τη ζωή των γυναικών και κοριτσιών προσφύγων στην πόλη μέσα από τα δικά τους μάτια.

Εκείνη που ταξίδεψε από το Αφγανιστάν στη Γερμανία

Φ. Ρ. 22 ετών από το Αφγανιστάν

Ζω σε ένα στρατόπεδο προσφύγων. Η ζωή μου είναι δύσκολη. Δεν έχω ιδιωτικό χώρο και κοιμούνται πολλοί άνθρωποι μαζί. Δεν μπορώ να πάω όπου θέλω. Στην Ελλάδα, έχω ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).



Ταξίδεψε από το Αφγανιστάν στη Γερμανία. Η ζωή της είναι δύσκολη. Δεν έχω ιδιωτικό χώρο και κοιμούνται πολλοί άνθρωποι μαζί. Δεν μπορώ να πάω όπου θέλω. Στην Ελλάδα, έχω ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Ταξίδεψε από το Αφγανιστάν στη Γερμανία. Η ζωή της είναι δύσκολη. Δεν έχω ιδιωτικό χώρο και κοιμούνται πολλοί άνθρωποι μαζί. Δεν μπορώ να πάω όπου θέλω. Στην Ελλάδα, έχω ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Ταξίδεψε από το Αφγανιστάν στη Γερμανία. Η ζωή της είναι δύσκολη. Δεν έχω ιδιωτικό χώρο και κοιμούνται πολλοί άνθρωποι μαζί. Δεν μπορώ να πάω όπου θέλω. Στην Ελλάδα, έχω ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Ταξίδεψε από το Αφγανιστάν στη Γερμανία. Η ζωή της είναι δύσκολη. Δεν έχω ιδιωτικό χώρο και κοιμούνται πολλοί άνθρωποι μαζί. Δεν μπορώ να πάω όπου θέλω. Στην Ελλάδα, έχω ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Ταξίδεψε από το Αφγανιστάν στη Γερμανία. Η ζωή της είναι δύσκολη. Δεν έχω ιδιωτικό χώρο και κοιμούνται πολλοί άνθρωποι μαζί. Δεν μπορώ να πάω όπου θέλω. Στην Ελλάδα, έχω ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Ταξίδεψε από το Αφγανιστάν στη Γερμανία. Η ζωή της είναι δύσκολη. Δεν έχω ιδιωτικό χώρο και κοιμούνται πολλοί άνθρωποι μαζί. Δεν μπορώ να πάω όπου θέλω. Στην Ελλάδα, έχω ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Ταξίδεψε από το Αφγανιστάν στη Γερμανία. Η ζωή της είναι δύσκολη. Δεν έχω ιδιωτικό χώρο και κοιμούνται πολλοί άνθρωποι μαζί. Δεν μπορώ να πάω όπου θέλω. Στην Ελλάδα, έχω ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ενιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριεργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλανός έφευγε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συναντούσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Τις γνωρίσαμε από τα γραπτά τους

ΕΝΑ ΑΠΟΓΕΥΜΑ Παρασκευής πριν από δύο εβδομάδες ήρθαν στο σχολείο μας δεκαέξι ξεχωριστά κορίτσια. Τις είχαμε γνωρίσει μέσα από την εφημερίδα τους αλλά κι από κοντά νιώσαμε αμέσως πολύ οικεία μαζί τους. Μας έκαναν να αισθανθούμε ότι ήμασταν εμείς προσκεκλημένες τους και είχαμε πάει επίσκεψη στις φίλες μας. Μοιράστηκαν τις ιστορίες τους μαζί μας. Θα μπορούσαμε να τις ακούμε ώρες ολόκληρες. Φαίνονταν σίγουρες, δυναμικές, είχαν αυτοπεποίθηση και ζωντάνια. Προσπαθούσαν για τα όνειρά τους όσο κανείς μας. Μας υπενθύμισαν ότι, όταν θέλουμε κάτι, προσπαθούμε να το καταφέρουμε. Πως η ζωή είναι μπροστά μας και δεν πρέπει να αφήνουμε τις κακές στιγμές να μας παρασύρουν, πως όσο διαφορετικοί κι αν είμαστε, πάνω απ' όλα είμαστε άνθρωποι με βιώματα, όνειρα και προσδοκίες. Για όλα αυτά τις ευχαριστούμε και ελπίζουμε να ξανασυναντηθούμε σύντομα.

Αλεξία Μαυρονικολάκη
Ελεάννα Τίλα
4ο ΓΕΛ Αλφειού

Της **ΦΑΧΙΜΕ ΝΑΖΑΡΙ**

Υλικά

1 κιλό κουρμάδες
250 γραμμ. μπισκότα
2 κουτ. σούπας κακάο σκόνη
1/3 ποπτριού ροδόνηρο
200 γραμμ. κουβερτούρα
1 κουτ. γλυκού σκόνη κάρδαμου
1/3 του ποπτριού σκόνη φιστικιού

Οδηγίες παρασκευής

Αρχικά, πρέπει να αφαιρέσουμε τα κουκούτσια από τους κουρμάδες και στη συνέχεια τους ζεσταίνουμε για να μαλακώσουν. Μετά ανακατεύουμε τα μπισκότα, το κακάο, το κάρδαμο και το ροδόνηρο με τους κουρμάδες και ζυμώνουμε όλο το μείγμα με το χέρι για να δέσουν τα υλικά μεταξύ τους και να έχουμε μια ομοιομορφη ζύμη. Με το χέρι παίρνουμε από το μείγμα μικρά μπαλάκια. Αφού λιώσουμε την κουβερτούρα, τη βουτάμε μέχρι τη μέση στη λιωμένη σοκολάτα και μετά στη σκόνη από το φιστίκι. Τα αφήνουμε για μία ώρα στο ψυγείο. Αυτό το επιδόρπιο είναι απλό και ωραίο.

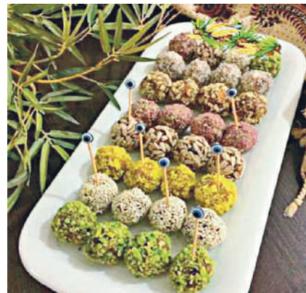
ΣΥΝΤΑΓΗ ΓΙΑ ΕΠΙΔΟΡΠΙΟ

Χουρμαδόμπαλα

Τρζ تهیه دسرتوپک خرمایی

از فهمیه نظری

مواد لازم
یک کیلو خرما
نصف بسته بیسکویت ساقه طلایی
دو قاشق پودر کاکائو
گلاب ۳/۱ استکان
شکلات تخته ای برای تزیین
یک قاشق چای خوری هل ساییده
پودر پسته ۳/۱ استکان
طرز تهیه:
ابتدا هسته خرما را جدا کنید و خرما را کمی حرارت دهید تا نرم شود.
بعد نصف بیسکویت را خرد کرده، هل، کاکائو، نصف پودر پسته و گلاب را اضافه به خرما و با کمک دست ورز دهید تا کاملاً یک دست شود.
بقیه بیسکویت خرد شده و پسته را با هم مخلوط کنید و از مواد به اندازه گردو برداشته و گلوله کنید و به پودر بیسکویت و پسته و کنجد تزیین آغشته کنید.
شکلات تخته ای را ذوب کرده و توپک را داخل آن تا نیمه فرو کنید و بعد به پسته بزنید.
یک ساعت در یخچال بگذارید و حالا آماده سرو است.
این دسر بسیار مقوی است.





Ηλεκτρικός σιδηρόδρομος, μία διαδρομή, χίλιες εικόνες

Δράση που εντάσσεται στο παράλληλο πρόγραμμα του Δικτύου για τα Δικαιώματα του Παιδιού, με τίτλο «Σημεία Επαφής»



Όταν οι έφηβοι, που διέμεναν στους χώρους φιλοξενίας προσφύγων του Σχιστού και του Ελληνικού (καθώς και σε διαμερίσματα στην ευρύτερη περιοχή της Αθήνας), εξέφρασαν την επιθυμία να γνωρίσουν και να γνωριστούν με την πόλη, προέκυψε η ιδέα για μια σειρά φωτογραφικές εξορμήσεις στους 24 σταθμούς του Ηλεκτρικού, από τον Πειραιά μέχρι την Κηφισιά, καθώς και στις περιοχές γύρω από αυτούς.

Σκοπός είναι η γνωριμία των έφηβων προσφύγων με την πόλη, με τρόπο ενεργητικό, μέσα από τον φωτογραφικό φακό. Η λήψη των φωτογραφιών γίνεται με τις συσκευές των κινητών τηλεφώνων τους, καθώς οι έφηβοι είναι ιδιαίτερα εξοικειωμένοι με αυτά.

Πέρα από τη γνωριμία μας με την πόλη, η δράση στοχεύει στην επαφή των εφήβων με τους μόνιμους κατοίκους της και τους περαστικούς και γενικότερα με το κοινωνικό και το φυσικό περιβάλλον, στην ψυχαγωγία, την επικοινωνία, την παρατήρηση με σκοπό μια παρουσίαση της πόλης μέσα από το βλέμμα τους (ας μην



ξενάμε πόσο σημαντικό έχουν υπάρξει στην προσωπική τους πορεία στην Ελλάδα κάποιος από τους σταθμούς του ηλεκτρικού σιδηρόδρομου: του Πειραιά, της Ομόνοιας, της Βικτώριας).

Η φωτογράφιση γίνεται με το βλέμμα προς και από τους σταθμούς

του Ηλεκτρικού, μέσα στους σταθμούς, αλλά και στις περιοχές γύρω από αυτούς και πραγματοποιείται κάθε εβδομάδα, με τη συμμετοχή 10-20 εφήβων προσφύγων αγοριών και κοριτσιών, 2-3 εμψυχωτών και ενός διερμνήτη του Δικτύου για τα Δικαιώματα του

Παιδιού. Η φωτογραφική έκθεση που θα προκύψει από ένα υπολογιζόμενο σύνολο 1.000 φωτογραφιών, θα παρουσιαστεί τους επόμενους μήνες, ενώ μέρος του υλικού μπορεί να δημοσιεύεται στην εφημερίδα «Αποδημητικό Πουλί».

«Χτوطοπρβρقي قطار يك كشت و گذار هزاران تصوير»

برنامه ای در راستای فعالیت های شبکه حمایت از حقوق کودکان «با نام نقطه ارتباط»

بعد از اطمینان حاصل کردن از میل و علاقه نوجوانان ساکن در مراکز پناهندگان سکینستو و الینیکو (و همچنین ساکنان در اپارتمانهای مخصوص پناهندگان در مناطق مختلف اتن) در تلاش برای شناختن و شناساندن شهر ایده گشت و گذار های عکاسی از 24 ایستگاه متروی برقی از منطقه پیریا تا کیفیسیا و همچنین مناطق پیرامون آن به ذهنمان خطور کرد. هدف اصلی این برنامه شناخت جوانان از محیط اطرافشان با یک روش فعال و از پس لنز دوربین های عکاسی است. روش عکاسی که در این برنامه از آن استفاده شد از طریق دوربین دستگاههای تلفن همراه نوجوانان است زیرا آشنایی آنها با دستگاههای تلفن همراه این امکان را به آنان خواهد داد تا بسیار راحت بتوانند کار عکاسی از محیط را ادامه دهند. غیر از شناخت شهری از اهداف دیگر ما شناساندن این جوانان به ساکنان اصلی مناطق رهگذران و به طور گسترده تر ارتباط آنها با جامعه و محیط طبیعی پیرامون می باشد. اهمیت

موضوع در تفریح -ارتباط و دقت عمل به منظور شناخت شهری از دیدگاه جوانان است. (باید به یاد داشته باشیم بعضی از ایستگاههای متروی برقی در تجربیات شخصی آنها در یونان تاثیر به سزا و قابل توجهی را دارا هستند از جمله ایستگاه پیریا-ایستگاه اومونیا و ایستگاه ویکتوریا) نحوه دید عکاس به طور معمول از و یا به طرف ایستگاه مترو می باشد از داخل ایستگاههای مترو و یا از اطراف این ایستگاهها. این کار معمولاً به صورت هفتگی بوده و در هر بار با حضور مهاجر در یونان 2-3 نفر از اینمتاورها و یک نفر مترجم از سوی شبکه حمایت از حقوق کودکان صورت می گیرد.

در نمایشگاهی که از این عکسها بر پا خواهد شد انتظار می رود در حدود 1000 عکس را به نمایش بگذارند. این نمایشگاه در چند ماه آتی برگزار خواهد گردید و تا آن زمان برخ از موضوعات آن در روزنامه پرندگان مهاجر به چاپ خواهد رسید.

Των ΖΑΧΡΑ ΧΑΜΠΜΠΙ και ΑΤΙΦΕ ΣΑΡΒΑΡΙ

ΤΟ ΧΕΡΑΤ

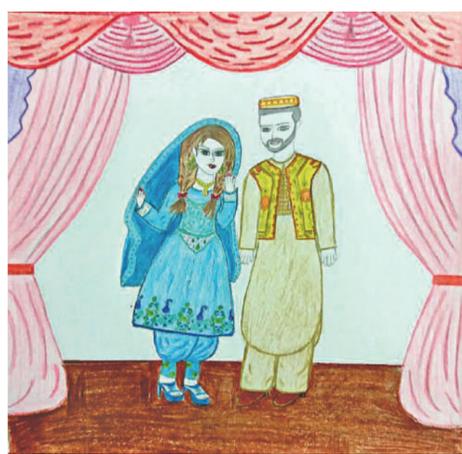
ΤΟ ΧΕΡΑΤ είναι μία από τις τέσσερις μεγαλύτερες πόλεις του Αφγανιστάν και δεύτερη μετά την Καμπούλ που είναι η πρωτεύουσα. Είναι μια πόλη με αξιοθέατα, έχει πολλές περιοχές με παλιά και αρχαία τζαμιά, κτήρια και μιναρέδες. Μερικά από τα αρχαία αξιοθέατα της πόλης είναι το τζαμί του «Τζαμέ» και η γέφυρα «Μα-λάν» από την εποχή του Τεϊμουριάν. Το τζαμί «Τζαμέ» είναι από τα πέντε μεγαλύτερα στον κόσμο.

Η πόλη έχει εξαιρετική αρχιτεκτονική, καθώς αποτελεί το πιο σημαντικό πολιτιστικό και καλλιτεχνικό κέντρο της περιοχής. Επίσης, λόγω των κοινών συνόρων με το Ιράν και το Τουρκμενιστάν, έχει καλή βιομηχανική θέση, γι' αυτό και είναι από τα μεγαλύτερα βιομηχανικά και εμπορικά κέντρα του Αφγανιστάν. Το μεγάλο ποτάμι του Χαριρόντ περνάει δίπλα από την πόλη. Οι κάτοικοι του Χεράτ μιλούν φαρσί. Εκεί, από το 1991 μέχρι τώρα έχουν μετακινηθεί πολύ άνθρωποι από όλο το Αφγανιστάν. Η θρησκεία του Χεράτ είναι το ισλάμ.

Η πόλη αυτή εκτός από καλή φρούτα έχει και πολύ καλά αμπέλια και φημίζεται για το σαφράν. Γενικότερα τα παραδοσιακά φαγητά του Χεράτ είναι πολύ νόστιμα. Μερικά από αυτά είναι το γιτομπάρ, το γαλούρ γιτς κ.ά. Όσον αφορά τα παραδοσιακά ρούχα του Χεράτ, είναι χειροποίητα και τα ράβουν οι ίδιες οι γυναίκες. Τα γυναικεία είναι με σχέδια και λουλούδια. Οι άντρες συνήθως φορούν καπέλα και παραδοσιακά κοστούμια.

Ραμαζάνι
Το ραμαζάνι είναι ένας από τους μήνες που έχει ιδιαίτερη σημασία για τους

Παραδόσεις του Χεράτ



Παραδοσιακές φορεσιές, σχέδιο της Ζαχρά Χαμπίμι

μουσουλμάνους. Έχει αναφερθεί στο Κοράνι και οι μουσουλμάνοι πιστεύουν πως αυτόν τον μήνα ο Θεός συγχωρεί όλες τις αμαρτίες. Όλοι κατά τη διάρκεια του ραμαζανιού νηστεύουν. Πέρα όμως από τη νηστεία, είναι μια ευκαιρία για όλους να μοιράσουν φαγητό, να συγγενείς μαζεύονται γύρω από ένα τραπέζι και αφού τελειώνει η ημερήσια νηστεία τρώνε μαζί και κάνουν προσευχή.

Υστερα από ένα μήνα, η νηστεία φτάνει στο τέλος της. Είναι μεγάλη γιορτή για όλους. Στο Χεράτ ο κό-

σμος κάνει ειδικές προετοιμασίες για να υποδεχθεί τη μεγάλη γιορτή. Καθαρίζουν τα σπίτια και αγοράζουν γλυκά. Φορούν καινούργια ρούχα και μαγειρεύουν ωραία φαγητά. Πηγαίνουν στα νεκροταφεία και προσεύχονται για τους αγαπημένους τους που δεν είναι πια κοντά τους. Κάποιοι πηγαίνουν στα σπίτια των παππούδων και των γιαγιάδων και τρώνε μαζί. Επιπλέον, υπάρχει τριήμερη αργία. Σε αυτή τη γιορτή, οι οικογένειες που έχουν αρραβωνιασμένα παιδιά, κέρες και γιους, κάνουν ειδικές προετοιμασίες και στέλνουν δώρα και φαγητά για την νύφη και για τον γαμπρό.

Οι γάμοι στο Χεράτ
Στο Χεράτ η οικογένεια του αγοριού αποφασίζει πώς και πότε πρέπει να παντρευτεί ο γιος τους. Ο γαμπρός πρέπει να ζητήσει τη νύφη από την οικογένεια της και συνήθως αυτή η διαδικασία γίνεται τρεις φορές. Εάν η οικογένεια της νύφης δεν δώσει θετική

απάντηση, ο γάμος δεν πραγματοποιείται. Ο γαμπρός πάντα παίρνει μαζί του λουλούδια και γλυκά. Σε κάποιες περιοχές ο γαμπρός και η νύφη δεν βλέπουν ο ένας τον άλλον πριν από τον γάμο. Στο Χεράτ πριν από τον γάμο μπορούν μόνο να μιλήσουν. Εάν, όμως, η απάντηση της οικογένειας είναι θετική, τότε πάνε μαζί οι δύο οικογένειες στην αγορά για να πάρουν ρούχα και βέρες. Η οικογένεια της νύφης εθίσται να έχει κάποιες απαιτήσεις από τον γαμπρό, όπως να πληρώσει ένα ποσό -«Μεχρ»- και να φτιάξει προίκα για τη νύφη. Αν ο γαμπρός δεχτεί τις προϋποθέσεις της νύφης και της οικογένειάς της, γίνεται το πρώτο γλέντι που λέγεται «γλέντι του γλυκού». Στη συνέχεια, πραγματοποιείται ο αρραβώνας, ο οποίος επισήμοποιεί τη σχέση τους και, τέλος, γίνεται ο γάμος. Ένα πραγματικά μεγάλο γλέντι με πολλούς καλεσμένους.

Εϊντ
Το Εϊντ ή Γκορμπάν είναι η δεύτερη μεγαλύτερη μουσουλμανική γιορτή, από την ιστορία του Αβραάμ, όταν είχε την εντολή του Θεού να σφάξει το αρνί. Σε αυτή τη γιορτή όλοι στο Χεράτ πάνε στο τζαμί και κάνουν την προσευχή του Εϊντ, αγαλλιάζονται και λένε «χρόνια πολλά» ο ένας στον άλλον. Μετά αγοράζουν αρνί και γλυκά και πηγαίνουν στα σπίτια των συγγενών.

Νορούζ
Το Νορούζ είναι μια αρχαία γιορτή. Όλοι αγοράζουν καινούργια ρούχα και «χαφτί», ξηρούς καρπούς και γλυκά για την προετοιμασία του Νορούζ που διαρκεί περίπου δύο εβδομάδες.

Αδab ورسوم هرات از زهرا حبيبي و عافه سرور

فضائل این ماه مبارک عبارت است از، برترین ماه سال نزول کتاب آسمانی در این ماه و توفیق روزه
این ماه در روایات اسلامی ماه میهمانی خدا نامیده شده است. در ماه پربرکت رمضان لحظات انعام ارزشمند است و مردم مسلمان شهر هرات هنگام افطار و لحظه باز کردن روزه، بان هر روزی که به امر پروردگار می گردند در کنار فامیل بر سر یک سفره نشسته و قبل از افطار دعا میکنند و با شنیدن صدای دلنشین اذان همدی روزه داران به برپاداشتن نمازشان، می پردازند. زمان روزه مسلمانان با طلوع خورشید که سحری می کنند و غروب آن که افطار می کنند بستگی دارد پس از گرفتن یک ماه کامل رمضان تمام مسلمانان به استقبال عید سعید فطر که بزرگترین و باشکوه ترین عید مسلمانان است می روند. عید سعید فطر در شهر هرات باستانی یکی از اعیاد بزرگترین ایزر تا سراسر افغانستان مردم زیادی در سال ۱۹۹۱ به شهر هرات مهاجرت کردند. دین مردم شهر هرات اسلام می باشد. هرات باستان پیشگاه میوه های پسنیده نیز است و علاوه بر آن در پرورش تاکستان ها انواع انگور شهرت جهانی دارد و در عفران این شهر بسیار معروف است. شهر هرات باستان از جمله و لایات پیشکش در عرصه فعالیت رسانه ای است همجنان هرات بیش از کشف اقیانوس هند در گذرگاه جاده ابریشم قرار داشت. برای این مکان های تاریخی و دیدنی هرات پل مالان و مسجد جامع اثری از دوران تیموریان که در این شهر به جامانده است. مسجد جامع اثری از دوران تیموریان که در این شهر به جامانده است. این شهر به جامانده مسجد جامع هرات باستان نیز مسجد بزرگ در جهان است. این بنا بسیار شگفت انگیز و زیباییتهای سنتی هرات باستان کبیری برنج گشت لنه، کله پاچه، غلور ترش و غلور شیر و است. همدی لباس های هرات دیزاین ساختهی دستان هنرمند زنان افغانستان زنان و دختران شهر هرات لباس های گذار همراه از تزیینات زیبا و مردان اسکت و کلاه و لباس افغانی میپوشند. زیبایی های این شهر باستانی قابل توصیف است. ماه مبارک رمضان: رمضان نام یکی از ماه های قمری و تنها ماه قمری است که نامش در قرآن آمده است، معنی خود کلمه رمضان برگرفته از حرارت به معنای میگزیند. به عقیده مسلمانان در این ماه گناهان انسان بخشیده می شود. به این ماه رمضان گفته می شود. در این ماه مبارک تمام مسلمانان روزه میگیرند. به عقیده مسلمانان در ماه مبارک رمضان خداوند تمام گناهانشان را می بخشد و عمرشان را تضمین و از تشنگی و عطش درنک روز قیامت امان می دهد. ماه مبارک رمضان در دین تمامی مسلمانان از احترام و اهمیت و جایگاه ویژه ای برخوردار است و مسلمانان در طول ماه با شورو احتیاط به استقبال این ماه می روند و همچنان یادادن مطعم و اطاری به نیازمندان شب زنده داری و عبادت تلاوت کتاب آسمانی استغفار خواندن صدقه روز داری و... ر. و ج. و جان شدن راز فیض الهی سیراب میکنند. برای مسلمانان

شهر هرات باستان یکی از چهار ولایت های بزرگ کشور افغانستان که در غرب این کشور موقعیت مکانی دارد پس از شهر کابل یعنی پایتخت کشور. پرجمعیت ترین افغانستان است. هرات باستان به ده ناحیه و ده ناحیه تقسیم شده است همچنان مکان های تاریخی و مذهبی نظیر مسجد، مناره ها و ساختمانی های تاریخی شهرت فراوان دارد. در این شهر علاوه بر معماران عالی و مجلل، مهم ترین کانون فرهنگی و هنری و صنعتی نیز وجود دارد این شهر باستان که در مرکز کشور ایران و ترکمنستان و دارا بودن بزرگترین شهرک های صنعتی و مرکز های تجاری افغانستان محسوب می شود. رودخانه زیبا معروف هریرود از کنار این شهر عبور می کند. شهروندان شهر باستانی هرات به لجه هراتی که شبیه به لجه فارسی است حرف میزنند. ساکنان این شهر اکثر فارسی زبان هستند. از سراسر افغانستان مردم زیادی در سال ۱۹۹۱ به شهر هرات مهاجرت کردند. دین مردم شهر هرات اسلام می باشد. هرات باستان پیشگاه میوه های پسنیده نیز است و علاوه بر آن در پرورش تاکستان ها انواع انگور شهرت جهانی دارد و در عفران این شهر بسیار معروف است. شهر هرات باستان از جمله و لایات پیشکش در عرصه فعالیت رسانه ای است همجنان هرات بیش از کشف اقیانوس هند در گذرگاه جاده ابریشم قرار داشت. برای این مکان های تاریخی و دیدنی هرات پل مالان و مسجد جامع اثری از دوران تیموریان که در این شهر به جامانده است. مسجد جامع اثری از دوران تیموریان که در این شهر به جامانده است. این شهر به جامانده مسجد جامع هرات باستان نیز مسجد بزرگ در جهان است. این بنا بسیار شگفت انگیز و زیباییتهای سنتی هرات باستان کبیری برنج گشت لنه، کله پاچه، غلور ترش و غلور شیر و است. همدی لباس های هرات دیزاین ساختهی دستان هنرمند زنان افغانستان زنان و دختران شهر هرات لباس های گذار همراه از تزیینات زیبا و مردان اسکت و کلاه و لباس افغانی میپوشند. زیبایی های این شهر باستانی قابل توصیف است. ماه مبارک رمضان: رمضان نام یکی از ماه های قمری و تنها ماه قمری است که نامش در قرآن آمده است، معنی خود کلمه رمضان برگرفته از حرارت به معنای میگزیند. به عقیده مسلمانان در این ماه گناهان انسان بخشیده می شود. به این ماه رمضان گفته می شود. در این ماه مبارک تمام مسلمانان روزه میگیرند. به عقیده مسلمانان در ماه مبارک رمضان خداوند تمام گناهانشان را می بخشد و عمرشان را تضمین و از تشنگی و عطش درنک روز قیامت امان می دهد. ماه مبارک رمضان در دین تمامی مسلمانان از احترام و اهمیت و جایگاه ویژه ای برخوردار است و مسلمانان در طول ماه با شورو احتیاط به استقبال این ماه می روند و همچنان یادادن مطعم و اطاری به نیازمندان شب زنده داری و عبادت تلاوت کتاب آسمانی استغفار خواندن صدقه روز داری و... ر. و ج. و جان شدن راز فیض الهی سیراب میکنند. برای مسلمانان

شود به صحبت با یکدیگر میپردازند. شال و انگشتر یا به عبارات معروف مردم هرات (تخ و سوزن)؛ بعد از اتمام مراسم خاستگاری خانواده داماد و عروس به بازار رفته شال، حلقه نامزدی، یک دست لباس زیبا کامل به همراه نعل، شکلات و شیرینی خرید و به همراه اقارب و لحظه باز کردن روزه، بان هر روزی که به امر پروردگار می گردند در کنار فامیل بر سر یک سفره نشسته و قبل از افطار دعا میکنند و با شنیدن صدای دلنشین اذان همدی روزه داران به برپاداشتن نمازشان، می پردازند. زمان روزه مسلمانان با طلوع خورشید که سحری می کنند و غروب آن که افطار می کنند بستگی دارد پس از گرفتن یک ماه کامل رمضان تمام مسلمانان به استقبال عید سعید فطر که بزرگترین و باشکوه ترین عید مسلمانان است می روند. عید سعید فطر در شهر هرات باستانی یکی از اعیاد بزرگترین ایزر تا سراسر افغانستان مردم زیادی در سال ۱۹۹۱ به شهر هرات مهاجرت کردند. دین مردم شهر هرات اسلام می باشد. هرات باستان پیشگاه میوه های پسنیده نیز است و علاوه بر آن در پرورش تاکستان ها انواع انگور شهرت جهانی دارد و در عفران این شهر بسیار معروف است. شهر هرات باستان از جمله و لایات پیشکش در عرصه فعالیت رسانه ای است همجنان هرات بیش از کشف اقیانوس هند در گذرگاه جاده ابریشم قرار داشت. برای این مکان های تاریخی و دیدنی هرات پل مالان و مسجد جامع اثری از دوران تیموریان که در این شهر به جامانده است. مسجد جامع اثری از دوران تیموریان که در این شهر به جامانده است. این شهر به جامانده مسجد جامع هرات باستان نیز مسجد بزرگ در جهان است. این بنا بسیار شگفت انگیز و زیباییتهای سنتی هرات باستان کبیری برنج گشت لنه، کله پاچه، غلور ترش و غلور شیر و است. همدی لباس های هرات دیزاین ساختهی دستان هنرمند زنان افغانستان زنان و دختران شهر هرات لباس های گذار همراه از تزیینات زیبا و مردان اسکت و کلاه و لباس افغانی میپوشند. زیبایی های این شهر باستانی قابل توصیف است. ماه مبارک رمضان: رمضان نام یکی از ماه های قمری و تنها ماه قمری است که نامش در قرآن آمده است، معنی خود کلمه رمضان برگرفته از حرارت به معنای میگزیند. به عقیده مسلمانان در این ماه گناهان انسان بخشیده می شود. به این ماه رمضان گفته می شود. در این ماه مبارک تمام مسلمانان روزه میگیرند. به عقیده مسلمانان در ماه مبارک رمضان خداوند تمام گناهانشان را می بخشد و عمرشان را تضمین و از تشنگی و عطش درنک روز قیامت امان می دهد. ماه مبارک رمضان در دین تمامی مسلمانان از احترام و اهمیت و جایگاه ویژه ای برخوردار است و مسلمانان در طول ماه با شورو احتیاط به استقبال این ماه می روند و همچنان یادادن مطعم و اطاری به نیازمندان شب زنده داری و عبادت تلاوت کتاب آسمانی استغفار خواندن صدقه روز داری و... ر. و ج. و جان شدن راز فیض الهی سیراب میکنند. برای مسلمانان